

بسم الله الرحمن الرحيم

س
بنا
نم
سنگ
خرد هر کجا گنجی آرد پدید
بنام خدا سازد آنرا کلید
خدای خرد بخش بخرد نواز
همان ناخردمند را چاره ساز
چو در بسته گردد نماینده اوست
چو در بسته گردد کشایند اوست
تمام اوست دیگر همه ناتمام

حمد من خدا را جل جلاله که عذلیب زبان در قفس دهان بذکر او
بسم الله الرحمن الرحیم و بطوطی بیان در شکرستان شکر او شیرین زبان *

* شعر *

بیش وجود همه آیندگان
بیش بقای همه پایندگان
مبدع هر چشمه که جودیش هست
مخترع هر چه وجودیش هست ۱۰
خام کن پخته تدبیرها
عذر پذیرنده تقصیرها
عل طراز کمر آفتاب
حله گر خاک و حلی بنهد آب
کیست درین دایره دیر پای
کو لمن الملک زند جز خدای
نعت وافر و محمّد متکثر سروری
را سزد که مجموعه ازل و ابد و رقی

ز کذاب افاده اوست * شعر * ۱۵

محمد کازل تا اید هر چه هست
بآرایش نام او نقش بست
بر آل و اولاد و اصحاب پاک او که قایدان راه دین و ناقدان سکه
علم الیقین اند *

اما بعد چنین گوید معرر این مقالات و مقرر این کلمات

۲۰ حسین احمد رازی اصلح الله احواله که این کمینۀ بی بضاعت

همیشه اوقات را در تحقیق احوال ابرار و اخبار اختیار مصروف میداشت
 و از بکار فوائد و اشعه انوار عواید ایشان اعتراف و اقتباس می نمود - تا آن
 بنابر وفور خواهش خود و اشاره بعضی از دوستان خاطر بدان قرار گرفت
 که تذکره جمع سازد از نظم و نثر تا زمان حال را کاری و ایام مستقبل
 یادگاری باشد - و بعد از شش سال که لیل و نهار بدان مواظبت نموده شد
 کتابی بحصول پیوست مملو از اشعار و اخبار و حکایات و آثار که هر صفحه اش
 گلزار یست روح افزا که دماغ اهل خبرت را معطر میدارد - و هر روز که
 چمنی است خرم و زیبا که دیده ارباب بصیرت را منور میسازد *

* شعری *

۱۰ بدانی چو نیکو درو بنگری

که جان کنده ام تا تو جان پروری

اگرچه نظارگیان از گل و ریاحین آن بوستان دماغ جانرا معطر و موثر
 میگردانند اما از لذت نقل آن ثمرات هنی بنابر افزونی عبارت و زیادت
 کتابت بی منفعت و محروم میمانند - لاجرم بخاطر رسید که از هر خرم
 آن دانه و از هر کیلش پیمانه جمع ساخته کتابی علیحده تصنیف نماید
 تا هر کس را از نقل و مطالعه آن حظی وافر و نفعی متکثر باشد *

* فرد *

بر آن سواد هر آنکس که دیده بکشاید

بعینکه بودش در نظر سواد بهشت

۲ امید از حضرت باری جل و علا میدارد که این مشیت خذف ریزه مقبول
 طبع سخن شناسان و مطبوع خاطر نکته سرایان گردد - اگر خطا و سهو
 دست داده باشد بکراک عفو تراشیده از قلم اصلاح راست سازند - و
 ۲ در فکرت ندرتی بکار نرفته باشد بزرگی نموده خرده نگیرند - چه فصحا

پس از آن - و بعد از حسان عمرو بن تبع الاوسط بر سر در سرور برآمده شصت
 و پادشاهی نمود - و او معاصر شاهزاده بن اردشیر بود - و از عقب او عبد
 الملک متصدی امر حکومت گشت - اگرچه بدین عیسی ایمان آورد
 و هر توانست کرد - زبان ایالتش هفتاد و چهار سال بود - حسان بن
 یمن آخرین تبعه یمن بود - و مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال
 بود - و در زمان ایالت خود بعزم تسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر آثار بر
 آید و مدینه طیبه را محاصره نمود - آخر شفید که آن شهر سرای
 و معبر آخر زمان خواهد بود - ترک محاصره نموده رایت عزیمت
 رخت - و چون هورت تخریب بیت الله را در
 همانروز دستها و پاها را او خشک شد و آخر نقش ۱۰
 بر سترده علتش بصحت مبدل گشت و ملبس
 دین موسوی گردید - و چون متوجه دارالملک خود گشت اکابر
 بنی حمیر معروض داشتند که تو ترک دین آبا و اجداد خود کرده
 طریق اطاعت تو نمی سپریم - تبع گفت - بیداید تا بآتش التجا
 - حقیقت هر ملت که ظاهر شود بانفاق آن کیش را قبول فرمائیم - ۱۵
 آنزمان دو کس را که باهم خصومتی می افتاد بغاریکه در نواهی
 بود میفرستاد و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود
 رخت - القصه مشرکان با بتان خویش در ملازمت تبع بدان غار
 و بدستور معهود آتشی عظیم از آن غار بیرون آمده اصنام را خاکستر
 ت - بظان سائر یمینان دین موسوی را اختیار نمودند - و بعد از ۲۰
 تبع الاصغر ربیع بن نصر اللخمی باستظهار کثرت تبع بر ماک یمن
 یافت - و شبی در حکومت خود واقع دید که آن سبب هدایت
 آردیده به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار و وقوع ۲۳

هفت اقلیم

بلاغت شعار خزانه معانی را از گوهرهای شاهزادگان تهی ساخته اند -
چه گفته آید که نگفته باشند و چه آورده شود که نیاورده باشند *

* فرد *

سخن هر چه گوئی همه گفته اند بجزاروب دانش همه رفته اند
بنابر آنکه این کس را پیرو ایشان شمرند و بدان نام برند بدین ترهات جرأت نمود -
چه از عارف باری خواجه عبد الله انصاری نقلست که از هر پیری
سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان را یاد دارید که بآن بهره تمام
انشاء علی مرزوی منقولست که خویشتن را میان
سخن ایشان ندانی سرافراز گردانی که چگونه
سخن از سر جفتانان
* قطع *

درین کتاب نظر کن بچشم عبرت بین
که رشک لعبت مانی و صورت چین است
کتاب نیست غلط میکنم که دریائیست
که دست عقل ز اطراف او گهر چین است
ز پای تا سر او یک بیک تامل کن
بین چگونه همه نغز و خوب آئین است
ز بسکه عنبیر و مشک است توده بر توده
دماغ دانش و اندیشه عنبیر آگین است
مفرحیست ز بهر روان غمزدگان
که مدح و هزلش معجون تلخ و شیرین است

هفت اقلیم

مگیر خورده که مدح و هجای او بهم است
که در کتاب خدا آفرین و نافرین است
دقیقهای معانیش در لباس حروف
چو در سیاهی شب روشنی پروین است
ز گونه گونه سخنهای تروتازه او
بدست فضل و هنر دسته ریاحین است
سفینه ها همه در بحر دیده اند بسی
سفینه که درو بحر ها بود این است

۵

چون ما حصل این تذکره ذکر هفت اقلیم است
۱۰ موسوم به هفت اقلیم گردانند که این هفت اقلیم
ازین رباعی یادگار است معلوم و مفید
این نسخه در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران

تا آخر نشوی درو نه بشگافی مو
گر از تو کسی سوال تارین کند
تصنیف امین احمد رازی گو

۱۵

محققان نماند که حکمای و قیقه شناس خرد اقتباس اتفاق در
که نصفی از کره زمین در بحرا عظم که آنرا اوقیانوس خوانند مسند
است و نصف دیگر در عالم نمایش ظهور و بصورت بیضه که آنرا در
افکنند و این نصف که مکشوف است نصفی که در جانب جنوب افتاد
و برانست و نهایت جانب شمال هم آب دارد - پس از چار بخش زمین
یک بخش کمتر عمارت دارد - و جمله کوهها و بیابانها ازین جمله است
اگر از روی حقیقت در نگرند دانگی معمور نیست - اما عادت چنان
۲۲ رفته که این قطعه را ربع مسکون می نامند - و ربع مسکون در شمال

بلاغت را - و بعد از حسان عمرو بن تبع الاوسط بر سر در سروری برآمده شصت
 چه گپادشاهی نمود - و او معاصر شاهز بن اردشیر بود - و از عقب او عبد
 یل متصدی امر حکومت گشت - اگرچه بدین عیسی ایمان آورد
 سخن را نتوانست کرد - زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود - حسان بن
 بنابر و مغیر آخرین تبعه یمن بود - و مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال ۵
 نمود - و در زمان ایالت خود بعزم تسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر آثار بر
 به ابتداء مدینه طیبه را محاصره نمود - آخر شفیق که آن شهر سرای
 سگ را بمغیر آخر زمان خواهد بود - ترک محاصره نموده رایت عزیمت
 خت - و چون هورت تخریب بیت الله را در
 همانروز دستها و پاهای او خشک شد و آخر نقش ۱۰
 بر سترده علتش بهصحت مبدل گشت و ملبس
 سحرل دین موسوی گردید - و چون متوجه دار الملک خود گشت اکابر
 ایشا نظم بنی حمیر معروض داشتند که تو ترک دین آبا و اجداد خود کرده
 طریق اطاعت تو نمی سپریم - تبع گفت - بیایید تا با آتش التجا
 ۱۵ - حقیقت هر ملت که ظاهر شود باتفاق آن کیش را قبول فرمائیم -
 و آنزمان دو کس را که باهم خصومتی می افتاد بغاریکه در نواهی
 محظ بود میروفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود
 پیر خت - القصه مشرکان با بنان خویش در ملازمت تبع بدان غار
 نهم - و بدستور معهود آتشی عظیم از آن غار بیرون آمده اصفام را خاکستر
 و ات - بنابران سایر یمنیان دین موسوی را اختیار نمودند - و بعد از ۲۰
 تبع الاصغر ربیع بن نصر اللخمی باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن
 لا یافت - و شبی در حکومت خود واقع دید که آن سبب هدایت
 آردیده به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار و وقوع ۲۳

هفت اقلیم

۵

۱. ست - و خط استوا خطی است که حکماً در سطح معدل النهار
۲. اذبحی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند - و هر شهر و ناحیه
۳. این خط بود شب و روز در آنجا برابر باشد - و در سالی هشت
۴. در آن دیار وقوع یابد - در بهار و دو تابستان و دو پاییز و دو زمستان -
۵. ر اوقات در آن صحاری و بلدان گل و ربیعان باشد - و در مجمع الانساب
۶. ر الاقالیم و مسالک و ممالک نقلاست که جمله ربع مسکون صد ساله
۷. ست - چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آنقدر
۸. نام و شرابی که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجا آورد
۹. این جمله هشتاد ساله راه بمردودهور و سبب طوفانها خراب گشته و آب
۱۰. عتبه و بیست سال راه مانده و ازین بیست ساله چهارده ساله هم کم آمده -
۱۱. از طرف شمال هفت ساله راه بسبب سردی هوا جانور نمی تواند بود -
۱۲. طرف جنوب هفت ساله راه بواسطه گرمی هوا ذی حیات نمیتواند
۱۳. ست - پس شش ساله راه مانده - و این قدر زمین را هفت قسم
۱۴. ده اند - و هر قسم را اقلیمی خوانده اند و مجموعه را اقالیم سبعة نامیده اند -
۱۵. ۱. هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب - و هر اقلیمی که بخط
۲. مواز نزدیک تر است درازی و پهنای آن زیاده است - و از دریاها
۳. هم آنچه حکماً آنها از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است - و از بحیرات
۴. پنج است - و اگرچه محاذی دیگر بحار درین ربع است اما بسبب
۵. مبادی آن در ارباع دیگر واقع است از حساب این ربع نداشته اند -
۶. در بحار و بحیرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیار است - و ایضاً
۷. کوه رفیع و وسیع درین ربع واقع است و عدد مجموع جبال از دویست
۸. تجاوز است - و قریب بدویست و چهل انهار و جوی بزرگ باشد که عبور

ن میسر نشود مگر بکشتی *

اقلیم اول

بزل منسوب است - عامه اهل این اقلیم اسود اللون باشند - و ابتدا،

این اقلیم از جانب شمال جزیره یاقوت باشد - پس بر جنوب بلاد
و شمال سراندیپ و وسط دیار هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع
و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر محیط منتهی شد
و مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگ
و نصف فرسنگ است - و درین اقلیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و

و سیصد و چهل شهر است - از آنجمله ابتدا و شروع در
که شمع متوطنانش بنور اسلام و ایمان مغرور است
کفندگان را از بخور عنبر و بان بزرگان آن مکان معطر

یمن

ولایتی است در غایت نزاهت و طراوت - بعضی یمن ابن اقطع
بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام منسوب
گردانیده اند - و برخی گفته اند که چون بر یمن مکه معظمه واقع شد
هرآنکه به یمن صفت اشتهاار پذیرفته - بهر تقدیر قطری مبارکست
و اکثر ولایتش نزدیک بخط استوار واقع شده - چون نوح علیه السلام عالم بان
را منزل و مقام ساخت سام بن نوح آن ولایت را بنظر احتیاط در آو
جهت خود اختیار نمود - بعد از سام اولادش عمرها دران ولایت لوای اقام
برافراختند تا نوبت بقحطان ابن هود که پدر سلاطین یمن است رسید
و او را حق سبحانه و تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جر
از آنجمله بودند - و یعرب اول کسیست که بلغت عربی تکلم فرمود
و اعراب یمن تمام از نسل قحطان پیدا شدند - و یعرب را پسری بو

م به یشجب - و یشجب را ولدی در وجوه آمد عبد الشمس نام -
 ۵ عبادت آفتاب قیام می نمود - و اول کسیکه در عربستان رسم سبی
 ن آورد او بود - و ازین سبب او را سبا لقب نهادند - و سبا هفده سال
 مدی امر ایالت گشته - از سه پسر بیادگار ماند - کهلان و مره و حمیر -
 از انتقال سبا کهلان قائم مقام پدر شده ملوک بنی الحمر و غسانیان از ۵
 و آمدند - و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی
 بنی یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بودند باو
 بودند بر سریر سلطنت نشست - و چون حمیر بعالم دیگر انتقال نمود
 پیدا شده یکی او ایشان در مدینه سبا و دیگری
 گردید - و مدتها برین منوال بود تا حارث رایش ۱۰
 ولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند - و حارث بچهار
 ت بحمیر بن سبا میرسد - و او را رایش بدآن جهت میگفتند که بسیار
 بود - و او صد و بیست و دو سال حکومت کرد - و پس از فوت وی
 بن الحارث افسر پادشاهی بر سر نهاده صد و هشتاد و سه سال
 مرانی نمود - و بعد از او فریقش بن ابرهه متصدی امر سلطنت گشته ۱۵
 د و چهل سال بدولت و اقبال بگذرانید - و چون او نماند برادرش العبد
 ابرهه ملقب بدوالذعار گشته مالک تاج و سرور گردید - و مدت
 نذش را بعضی صد و پنجاه و برخی صد و بیست و دو سال گفته اند
 عم فارسیان کیکاؤس بدست ذوالذعار گرفتار گشته بود - و بعد از فوت
 لاذعار سلطنت بهدهاد بن شرحبیل قرار گرفت و هفتاد و پنج سال ۲۰
 شاهی نمود - و بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هدهاد و باعتقاد
 خی خواهر هدهاد بوده - و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت
 سر نهاد و در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام در آمد ناشر بن عمرو ۲۳

اقلیم اول

بزحل منسوب است - عامه اهل این اقلیم اسود اللون باشند - و ابتداء این اقلیم از جانب شمال جزیره یاقوت باشد - پس بر جنوب بلاد و شمال سراندیپ و وسط دیار هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر محیط منتهی شود و مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگ و نصف فرسنگ است - و درین اقلیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و سیصد و چهل شهر است - از آنجمله ابتداء و شروع در ولایت که شمع متوطنانش بنور اسلام و ایمان منور است مینماید - و دماغ مکنندگان را از بخور عذیر و بان بزرگان آن مکان معطر میسازد *

یمن

ولایتی است در غایت نراحت و طراوت - بعضی باین اقلیم بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند - و برخی گفته اند که چون بر یمین مکه معظمه واقع هرآنکه به یمن صفت اشتهازد پذیرفته - بهر تقدیر قطری مبارکست و اکثر ولایتش نزدیک بخط استوا واقع شده - چون نوح علیه السلام عالم را منزل و مقام ساخت سام بن نوح آن ولایت را بنظر احتیاط در آن جهت خود اختیار نمود - بعد از سام اولادش عمرها دران ولایت لوای افتاد و افراختند تا نوبت بقحطان ابن هود که پدر سلاطین یمن است رسید و او را حق سبحانه و تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم از آنجمله بودند - و یعرب اول کسیست که بلغت عربی تکلم فرمود و اعراب یمن تمام از نسل قحطان پیدا شدند - و یعرب را پسری

بن شرحبیل بامر سلطنت قیام نمود - و بعد از ابو کرب شمر بن
 بن ابرهه بادشاه بشد - و او از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و
 مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز داشت - و
 دولت خود با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل
 بجانب مشرق نهضت فرمود - و از جیحون گذشته ماوراء النهر را
 ساخت - و بلده سغد را خراب ساخته شهری بساخت موسوم به شد
 که عربان معرب ساخته سمرقند گفتند - مدت سلطنتش صد و بیست
 بوده - و بعد ازو پسرش ابو مالک مالک تخت و افسر گشت - و
 پنجاه سال پادشاهی کرده در گشت - و امرا و ارکان دولت ولد ارش
 را که موسوم باقرن بود پادشاهی برداشتند - و اقرن بن مالک مه
 به تبع ثانی گردید - و او معاصر بهمن بن اسفندیار بود - و مدت ملک
 پنجاه و سه سال گفته اند - و بعد از اقرن پسرش ذو جیشان بر سر سله
 برآمد - و او با دارا بن داراب معاصر بوده - و هفتاد سال پادشاهی نمیز
 و بر اثر وی برادرزاده اش ملک بن ابی کرب بن اقرن بر مسند سلطه
 تکیه زده سی و پنج سال حکم راند - و بعد ازو ملک بابوکرب اسعد
 مالک بن ابوکرب منتقل شد - و ابوکرب اسعد به تبع اوسط ملقب بود - و چ
 بشدت قهر و غضب اقصاف داشت یمنیان پسرش حسان را بسلطه
 برداشته اسعد را بقتل رسانیدند - و حسان بن تبع الاوسط چو
 اورنگ خسروی متکی گردید بتدریج اکثر قاتلان پدر خود را بقتل رساند
 و بعد از آن لشکر بیمامه کشیده آنولایت را بتصرف در آورد - و زر
 که تا سه روزه راه نور باصره اش احساس اشیا می نمود بدست آورد - از
 پرسید که چه چیز قوت رویت ترا بدین غایت رسانید - جواب داد
 هرگز نمک نه خورده ام - و شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم خوا

نکرده ام - و بعد از حسان عمرو بن تبع الاوسط بر سر در سروری برآمده شصت سال پادشاهی نمود - و او معاصر شاهزاد بن اردشیر بود - و از عقب او عبد بن کلال منصوبی امر حکومت گشت - اگرچه بدین عیسی ایمان آورد اما ظاهر نتوانست کرد - زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود - حسان بن تبع الاصغر آخرین تبعایه یمن بود - و مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال گذرانید - و در زمان ایالت خود بعزم تسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر آثار بر افراخته ابتداء مدینه طیبه را محاصره نمود - آخر شنید که آن شهر سرای حضرت پیغمبر آخر زمان خواهد بود - ترک محاصره نموده رایت عزیمت نمود - و چون هورت تخریب بیت الله را در

۱۰

بلباس دین موسوی گردید - و چون متوجه دارالملک خود گشت اکابر و اعظم بنی حمیر معروض داشتند که تو ترک دین آبا و اجداد خود کرده دیگر طریق اطاعت تو نمی سپریم - تبع گفت - بیداید تا بآتش التجا نمایم - حقیقت هر ملت که ظاهر شود باتفاق آن کیش را قبول فرمائیم - ۱۵

و در آنزمان دو کس را که باهم خصومتی می افتاد بغاریکه در نواحی صنعاء بود میرفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود میسوخت - القصه مشرکان با بدان خویش در ملازمت تبع بدان غار رفتند - و بدستور معهود آتشی عظیم از آن غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت - بغابران سایر یمینان دین موسوی را اختیار نمودند - و بعد از ۲۰

فوت تبع الاصغر ربیعہ بن نصر اللخمی باستظهار کثرت تبع بر ماک یم استیلا یافت - و شبی در حکومت خود واقع دید که آن سبب هدایت او گردیده به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار و وقوع ۲۳

قیامت و حشر و نشر ایمان آورد - و سطیم و شق هر دو در عصر ربیعہ بودند - سطیم بغرابت خلقت و مهارت در فن کهنانت شهرت تمام داشته - و باتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبوده مگر کله و سر دست و اصابع - و بعضی برآند که روی وی در سینه اش بوده - هرگاه در غضب رفتی ۵ پر باد شده بنفشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند - و چون میخواستند که کهنانت کند و از امور مخفیہ خبر دهد بسان مشک روغن میجنابانیدند - و سطیم میگفت که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر و الخفیات حضرت موسی استراق سمع کرده بود مرا بر مغیبات مطلع نمود ۱۰ ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود مهارت موفور داشته - و پسر خاله سطیم بود و نامش [نام پسر خاله سطیم] شده و او بصورت یکنصف آدمی بوده - القصه بعد از ربیعہ بن نضر اللخمی مرثد بن عبد کلال که برادر مادری تبع اصغر بوده پادشاه شد و او نیز خوابی دید که ظهور ملت حضرت علیه السلام و التحیة از تعبیر آن ۱۵ بوضوح می پیوست - و بعد از چهل و یک سال زمام مهام سلطنت را در قبضه اهتمام و اقتدار پسر خود ولیعه نهاد - ولیعه سی و هفت سال سلطنت رانده ابرهه بن الصباح صاحب ملک و مال گشت - و نسب ابرهه بکعب بن سباء الاصغر الحمیری می پیوست - و از عقب وی صباح بن ابرهه بر مسند حکومت تکیه زده پانزده سال روی بضبط ملک و مال ۲۰ آورد - و بعضی از مورخان را اعتقاد اینست که بعد از سلطنت صباح بن ابرهه صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الارسط از مشرق امید دمیده - و پس از حسان دوشنا تر بعنف و نیرنگ زمام امور جهانبانی را بقبضه ۲۳۰ تصرف در آورد - و بارتکاب فسق و فجور مشغول بوده - چنانچه هر جا نام

پشروی شنیدنی طوعاً و کره‌اً او را طلبداشتی - تا آخر پسر می که نزد او آوردند موسوم بذرع بود و ملقب بدو نواس - و ذرعه کار می در ساق موزه خود پنهان ساخته بود - چون مجلس از اغیار خالی گردید بهمان کار ویرا ساخته دستش از دامان اهل آن شهر و مکان کوتاه گردانید - و ذرع را بعضی پسر زید میدادند که بعد از بست پشت بقحطان می پیوند - ۵ و برخی ولد صلبی تبع الاوسطش میخوانند - القصه چون ذونواس اساس حیات ویرا مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان بر بساط

بسیار از آن بزرگواران در آن وقت عیسوی نگردید باقی بماندش سوختند - و آن سر دفتر اهل ظلام در کشتی عیسویان دقیقه مهمل و نامرعی نمی گذاشت - تا قیصر که متابعت ملت عیسوی می نمود بغجاشی پادشاه حبشه نشانی فرستاد که متوجه استیصال ذونواس بود - و ذونواس طاقت مقاومت در خود ندیده قرار بر فرار اختیار کرد - ۱۵ و در راه غریق بحر فنا شد - و بعد از فوت وی ذوجدن نامی روزی چند قایم مقام گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم گشته از عقب ذونواس بعالم باقی شتافت - و بعد از فرار ذوجدن از باط نامی از منتسبان نجاشی بصنعا در آمده پای بر مسند حکومت نهاد - و ابوه که در سلک سرداران حبش انتظام داشت لشکری بر سر ۴۰ وی آورده او را بقتل رسانید - و بیست و سه سال در آن ملک رایت دولت و اقبال بر افراشت - و در آخر ایام حیات بعزم تحریب خانه کعبه لشکر بصوب حرم کعبه کشیده بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده ۳۳

هفت اقلیم

- بزمخ سنگ سنجیل متوجه درک اسفل گردید - و بعد از حدوث این حادثه یکسوم بن ابرهه پادشاه شد - بقولای چهار سال و بقولای هفده سال سلطنت کرد - و پس از وی برادرش مسروق بن ابرهه افسر ایالت برسر نهاده بعد از دوازده سال در معرکه سیف بن ذویزن کشته شد -
- ۵ و نسب سیف به تبابعة می پیوندد - و او بخدمت انوشیروان رفته التماس مدد نمود تا مملکت موروث را از تصرف اهل حبشه انتزاع نماید - و انوشیروان حکم داد که از سپاهیان هر کسیکه در زندان باشد بیرون آورده همراه سازند
- بود و وهرز نام
- ۱۰ و سیف و وهرز
- کیفیت حادثه آنکه کشته شد و سرش بر سر ابرهه افتاد - و سیف و وهرز با پنج هزار کس از بنی حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهاده - در حمله اول مسروق بزمخ تیر دلدوز وهرز از پای در افتاده لشکرش روی بهزیمت نهادند - و سیف قدم بر مسند سلطنت نهاده ابتداء قصر غمدان را که در زیر گنبد خضرا نشان شبیه و نظیر آن عمارتی
- ۱۵ صفت ارتفاع نه پذیرفته بود محل جلوس گردانید - و پس از هفت سال جمعی از حبشیان او را در صید گاهی تنها دیده بقتل رسانیدند - و چون داین خبر به انوشیروان رسید وهرز را جهت دفع و رفع حبشیان بیمن فرستاده حکومت آن مملکت را بدو ارزانی داشت - و وهرز بعد از چهار سال فوت گشته پسرش مرزبان لوای ایالت مرتفع ساخته او نیز متوجه عالم جاودان شد - و بر اثر مرزبان فیلسجان بحکم کسری قائم مقام گردید - و چون او نیز نماند ولدش خرخره قدم بر مسند خسروی نهاد -
- ۲۳ و روایتی آنکه بعد از فیلسجان شخصی که موسوم بخترزاد بود والی گردید -

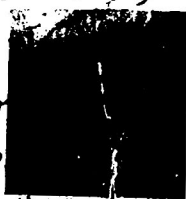
و چون او نیزه‌نماید پس از نوشجان نامی رایت ایالت برافراشت -
 و بعد از عقب او مروزان کامران شد - و چون او نماید حکومت بخترخسره
 رسید - بهر تقدیر چون خرخسره مدتی ایالت نمود هرمز از وی رنجیده
 باذان ابن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید - و او بنبوت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم ایمان آورده مومن و موحد از جهان انتقال نمود - انگاه ۵
 دادویه که خواهرزاده باذان بود و متابعت ملت نبوی نمود حاکم شد -
 و اسود عسسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید - و بعد از فوت وی
 محمدی قائم گردید - و از خلفای
 عبس منتقل گشت - و از
 آن ولایت را انتزاع نمودند - ۱۰

و از ایشان بال زیاد انتقال یافت - و بعد ازان به بنی افطس و به بنی
 طباطبایه قرار گرفت - و چون دولت آنجماعت سپری گردید منصور
 بن فضل الکوفی که از دعاة اسمعیلیه بود بر مسند حکومت تکیه زد - و بعد
 ازو در سنه سته و عشرين و اربعمائه بابوهاشم حسن بن عبد الرحمن که نفس
 زکیه لقب داشت و حمزه بن ابی هاشم که از اشراف حمیریان بود منسوب ۱۵
 گردید - و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه ناصر بن حسین دیلمی دعوی
 امامت کرده چند وقت آن ولایت را متصرف گشته - و در سنه ست
 و خمسين علي بن محمد الصليحي بر آن مملکت استیلا یافته مکه و مدینه
 را نیز در تحت ضبط آورد - و از عقب وی آل ذریع روزی چند اسپ
 مراد را بجولان آورد - در سنه اربع و خمسين و خمسمائه ملک ناصرالدین ۲۰
 ایوبی کار فرما گشت - و از اولاد او در سنه ست و سبعین و خمسمائه
 بملک توران شاه و ملک کامل و ملک مسعود منتقل گردید - و در سنه ست
 و عشرين و ستمائه به بنی رسول که از امرای ایوب بود رسید - و در سنه سبع ۲۳

و عشرین و ثمانمایه بنی غسان بر آن دیار استیلا یافته جمعی از آن سلسله به
تمشیت ملک و مال پرداختند . تا از سلاطین عثمانیه سلطان سلیم بن
سلطان سلیمان پاره آنولایت را گرفته نزدیک بود که گلزار آنولایت را
از خار و خاشاک بنی غسان پاک سازد که عازم ولایت آخرت گردید -
۵ و ولد ارشدش سلطان مراد در سال نهصد و هشتاد و دو همت بر تسخیر آن
مملکت گماشته من حیث الاستقلال بحیطه ضبط آورد - و تا امروز آنولایت
در تصرف اولیای دولت آن دودمانست - و از مضافات معروفه یمن

یکی زبید است که سام بن زید بن سلیمان بن قیس بن ابراهیم بن
خرما و انبه نیک متعهد - و در آن ولایت - و در آن ولایت -
۱۰ بدان لطافت نیست - و در آن ولایت - و در آن ولایت -

اوست در مخا واقع است - و در آن ولایت - و در آن ولایت -
برخیا همت بر تعمیر آن گماشته - و در جبالش درختی است که
آنها قات نامند و برگش از عالم افیون کیفیت می بخشد و میوه
سرد سیری و گرم سیری در آنجا نیک بعمل می آید و ایضا
۱۵ صنعا ست که بحسب آب و هوا و لطافت کوه و صحرا مستثنی از همه
شهرهاست چه قریب بخط اسقوا واقع شده - و در سالی دو زمستان و دو
تابستان بحصول میپيوندند - و اشجار سالی دو بار میوه دهد - و ارتفاعاتش دو
ماه بعمل می آید - چنانچه از حمل تا سرطان یک تابستان و از سرطان تا
میزان یک زمستان باشد - باز از میزان تا جدی یک تابستان و از جدی تا
۲۰ حمل یک زمستان بود - و قصر غمدان که سبق ذکر کرده شد در صنعا بوده -
و ارکان آن قصر را بسنگ الوان ساخته بودند که هر طرفی از آن برنگی ظاهر
میکشده - و در میان حقیقی قصر خانه بود که سقف آنرا بیک تخته
۳۳ سنگ رخام پوشیده بودند - و بر هر رکنش صورت شیرى ترتیب داده که

چون باد در آنخانه وزیدی از آن تمناها آواز شیر مسموم شدی - در عجایب البلدان آمده که قصر غممان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب سایه آن سه میل میرفت - و در چار فرسنگی صنعا صفوان نام مردی باغی داشته قریب دوازده میل که حاصل آنرا براه خدا اینار میفرموده - بعد از چندگاه او را پسری بهم رسیده که پدر را از آن عطیه باز آورده هرآئینه آتش سخط الهی در آن بوم بر افتاده شجر آن باغ را سقر گردانیده - و آن آتش در عرض سیصد سال التهاب داشته - چنانچه طيور را مجال طيران و وحوش را قدرت جولان نبوده -  روزه نون به تفصیل مسطور است - و دیگر از مضافات یمن صنعا سه روزه راه است - و بانی آن سبا بن یسجب بن ۱۰

عرب بن قحطان بوده - اما الحال بنابر نوایب روزگار از آن آثار جز نامی باقی مانده - صاحب عجایب البلدان آورده که در سبا از غایت آب و هوا مگس و پشه و مار و عقرب و دیگر هوام نباشد - و دیگری حضر موت است که آن نیز شهری با نام بوده و ناحیتی با نزه داشته - گویند در آنجا آبی است که هر که از آن بیاشامد مخمض گردد - و ایضاً عدن است که در ازمنه ۱۵

سابقه نهایت آبادانی را داشته - و امروز آن آبادانی بمخا منتقل شده - و تا مخا سه روزه راه است - بحر عدن همان قلزم است که بحر احمرش نیز خوانند و از جمله خلیججات همد است - طولش چهارصد و شصت فرسغ است و عرض دویست فرسغ - و مرتبه مرتبه کمتر شود تا شصت فرسغ آید - و چون قلزم بر ساحل این دریا بطرف غربی واقع شده هرآینه ۲۰

بدین اسم موسوم گردیده - و بعضی عمانرا نیز داخل یمن شمرده اند - اگرچه گرم سیر است اما در بعضی ولایاتش سرمای سخت شود و احیاناً برف ببارد - و اصل معموره اش بر کنار دریای فارس که بحر عمان ۳۴

و بحر بصره و بحر هندش خوانند واقع است - و مردم را ازین دریا منافع
 بیحد باشد - و سفاین ازین بحر به سلامت برآید - و اضطرابش از دیگر بحور
 کمتر بود - اما گردابی دارد که چون کشتی بدان موضع افتد دیگر خلاصی
 ممکن نباشد - طول این دریا را صد و شصت و عرضش را صد و هشتاد
 ۵ فرسخ گرفته اند - و در میان دریای عمان و قلمز پانصد فرسخ زمین
 خشک افتاده که آنرا جزیره العرب خوانند - و اعراب بسیار در آنجا ساکن
 اند - هجر بلده ایست میان عمان و عدن - و در آن ناحیه نسافس بسیار
 است - و آن جانوریست مانند نصف بدن انسان که یک دست
 و یک چشم دارد و دست او دو سینه اوست - و بر
 ۱۰ و مردم او را صید کرده میخورند - از شخصی نقلست
 رسیدم و بسالار آن ناحیت گفتم که من نسافس ندیده ام - و او
 اشاره کرد - غلام نماز دیگر آمده نسافس زنده بیاورد - چو نزد من
 نگریست گفتم بخدا که مرا فریاد رس - بغلام گفتم که او را بگذار گفتم
 بکلام او فریفته مشو - و من قبول ناکرده او را رها کردم - چون باد از پیش
 ۱۵ من پیروز رفت - و ایضاً آرم شداد در یمن مابین صنعا و حضرموت بوده -
 آورده اند که شداد صد کس از معتمدان خود جهت آن امر تعیین فرموده
 هر یک را هزار کس تابع ساخت - و ایشانرا در خزاین و اموال خود
 تصرف داده بعمال اطراف فرمان داد که از سیم و زر و جواهر و عطر آنچه
 سامان پذیرد بدان مکان نقل فرمایند *

* نظم *

آنرا که فلک مطیع فرمان باشد

۲۲

با عیش و طرب دست و گریبان باشد

مشکل نشود بدهرکاری بروی

هر دشواری پیش وی آسان باشد

۲۳

نقل است که مساحت آن قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوده - و در درون آن سیصد هزار قصر ساخته بودند که خاک آن مشک و زعفران بوده - و در آن عمارت خشت زرین و سیمین بکار برده بودند و بجواهر نفیسه مکمل گردانیده - و ستونها از یاقوت و زبرجد نصب فرموده - و بر کنار جویهای آب درختان میوه دار از طلا و نقره نشانیده بودند - و در میان اثمار عطریات بکار برده که بوزیدن نسیمی تمام آن باغ معطر میگشته - و عوض سگریزه جواهر ریخته بودند - و در بیرون نیز هزار منظر از سیم و طلا جهت لشکریان ساخته شده بود - و ارتفاع دیوار آن عمارت سیصد ذرع بوده القصه بعد از پانصد سال که باتمام رسید و شداد خواست که قدم در آن عمارت نهد ناگاه صیحه از آسمان فرود آمد که شداد با سپاهش جان بمالکان دوزخ سپردند - و آیه کریمه ان کانت الا صیحه واحده فاذا هم خامدون دلالت برین قصه میکند *

روبه که رود به بیشه شیر دلیر
چندانست که نشنیده بود صیحه شیر
بر حلم خدا تکیه مکن زانکه خدا
بس سخت بگیزودت اگر گیرد دلیر

و آن عمارت از آن زمان از نظر مردم غایب گردیده - آورده اند که در زمان حکومت معاویه یکی از اعراب که او را عبد الله قلابه گفتندی بتفحص شتر خود بدآن موضع رسید - و بنابر ندرت مکان ویرا مظنه شد که خواب می بیند - قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد - چون پاره راه ببامد و بقیفش حاصل شد که این نه خوابست افسوس بسیار خورد - و آن جواهر را نزد معاویه آورده احوال باز گفت - هیچکس تصدیق وی ننمود - مگر یکی از علماء یهود که بشرف دین اسلام مشرف گشته بود

گفت که ذکر این شهر و ذکر اینکه یکی از امت محمد صلی الله علیه و سلم بدانجا خواهد رسید در توریت مذکور است - و از لطافت یمن آنچه قابل تحریر باشد و لایق تقریر سزد عقیق است - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که در یمن کوهی است که او اقرار کرده بوحدانیت خدا و نبوت من - هر که از آن سنگ انگشتری سازد و با خود دارد نرسد بوی غم مال و فرزند - و روزی وی بسیار شود - و هر که از آن عقیق با خود دارد از دشمنان هراسان نشود - و بر ایشان فیروز گردد و در نظر مردمان او را شکوه و وقار حاصل آید -

فرموده که دو رکعت نماز با نگیل عقیق یمنی بهتر است -
 ۱۰ بغیر عقیق - و دیگر فرموده که انگشتری عقیق در پوشیدن بر دست راست باشد - و هم از آنحضرت نقلست که حق سبحانه و تعالی

که شرم دارم از بزرگی که دست بر دارد بدعا و در دست او انگشتری عقیق بوده باشد او را نا امید گردانم - و دیگر نقل است که حق تعالی سوگند خورده بر نفس خود که عذاب نکنم آنکس را که عقیق با خود داشته -
 ۱۵ و دیگر از آنحضرت مشهور است که گفت هر که صبح در دست راست او انگشتری عقیق باشد پیش از آنکه کسی او را ببیند نگیل آن انگشتری را بکف دست خود بگرداند و سوره انا انزلنا بخواند و بگوید امنت بالله

وحده لا شریک له امنت بسر آل محمد و علانیتهم خدایتعالی نگهدارد او را در آنروز از شر هر چه در آسمان و زمین است و در حفظ حق سبحانه ۲۰ و تعالی بوده باشد تا شام - و دیگر فرموده اند که یا اصحاب انگشتری با خود نگهدارید تا از مقربان باشید - صحابه گفتند یا رسول الله مقربان کیستند - گفت جبرئیل و میکائیل - گفت انگشتری از چه سازیم - گفت از عقیق ۳۳ سرخ - بر برای مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون نوید خامه شهرنگ

پاره از احوال یمن را طی نمود الحال عذاب بیان را بجانب احوال مردم
آنولایت معطوف میگرداند

سهیل یمنی خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه

- آفتاب پنهان و هم نفس رحمان بوده - از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منقولست که فردای قیامت حقتعالی هفتاد هزار فرشته اویس تا اویس با ایشان از عرصات بهشت رود و هیچ مد که اویس در میان ایشان کدام است - چون در سرای عبادت میگرد و خویشتر را از خلق دور میداشت در آخرت نیز از چشم اغیار محفوظ ماند - از خواجه عالم صلی الله علیه و آله ۱۰ و سلم منقول است که در امت من مردی هست ده بعدد موی گوسپندان قبیله ربیع و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود - و در عرب هیچ قبیله را چندان گوسپند نبوده که مر این دو قبیله را - نقل است که چون خواجه انبیا علیه السلام را وفات نزدیک رسید گفتند یا رسول الله مرتفع تو بکه دهیم - گفت باویس قرنی - چون مرتضی ۱۵ و فاروق بعد از وفات مصطفی بکوفه آمدند فاروق در میان خطبه گفت یا اهل نجد از قرن کسی هست پیش شما - گفتند بلی - قومی را بدو فرستادند - فاروق خبر اویس از ایشان پرسید - گفتند نمی دانیم - گفت صاحب شرع خبر داده است - و او گزاف نگوید - مگر شما او را نمیدانید - یکی گفت اویس نامی هست - اما وی حقیرتر از آنست که امیر المؤمنین ۲۰ او را نام برد و طلب کند - وی دیوانه ایست که در ویرانها میباشد - و شوریده ایست که در صحرا بسر میبرد و با کس صحبت ننهد - و آنچه ۲۲

مردمان خوردند او نخورد - و غم و شادی ندادند - اگر مردمان بخندند او بگریزد و اگر بگریزند او بخندد - شترپانی ما کفد و شبانگاه فانوس دهیم آنرا قوت خود و مادر خود سازد - گفت او را میطلبم - و فاروق با یکی از صحابه آنجا شد - دیدند که در نماز ایستاده است - چون بانگ و حرکت آدمی بیافت نماز کوتاه کرد - فاروق پیش رفته پرسید که چیست اسم تو - گفت بنده خدا - عمر گفت ما همه بنده خدائیم - ترا نام خاص چیست - گفت اویس - گفت بنمای دست خود را - چون دست راست خود بنمود آن سپیدی که رسول علی الله علیه و سلم نشان داده بود بدید - در حال بدوسید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا سلام رسانیده است و گفته است که امتان مرا دعا کن - گفت یا عمر نیکو بنگر - دیگری نباشد - گفت پیغمبر ترا نشان داده است - اویس گفت پس مرقع پیغمبر بمن دهید - مرقع بوی دادند - گفتند بپوش - گفت صبر کنید - و از بر ایشان دور شد - و آن مرقع فرو کرد و روی بر خاک نهاد و میگفت - الهی این مرقع نمیپوشم تا همه امت محمد را بمن نه بخشی - پیغمبرت حواله بدینجا کرده است - خطاب آمد که چندین بتو بخشیدم - مرقع در پوش باز گفت همه را خواهم - باز خطاب آمد که چندین دیگر بتو بخشیدم مرقع در پوش - باز گفت همه را خواهم - همچنان در مناجات بود و میگفت و میشنود تا صحابه را صبر نماند - رفتند و در عین حکایت بدر رسیدند - چون اویس ایشانرا بدید گفت چرا آمدید - اگر این آمدن شما نبود می مرقع نپوشیدم تا گناه همه امت محمد را نخوابم - صبر می بایست کرد - فاروق او را دید گلیمی از پشم اشتر بر خود فرو گرفته و سر و پای برهنه - و توانگری هزده هزار عالم در تحت آن گلیم دیده از خویشتن و خلافتش دل بگرفت و گفت - کیست که این خلافت از ما

- بخرد بکرده اویس گفت بینداز تا هرکه خواهد برگیرد - خرید و فروخت در میان ایشان دارد - پس مرقع بپوشید و گفت بعدد موی شتر و گاو و گوسفند قبیله ربیعہ و مضرا مت محمد صلی الله علیه وسلم را بخشیدند از برکت این مرقع - پس فاروق گفت یا اویس چرا نیامدی تا مهتر عالم را به بینی - گفت شما دیدید - گفتند آری دیدیم - گفت مگر چیه؟ او را دیده باشید - و الا بگوئید که ابروی او پیوسته بود یا کشاده - عجب آنکه چندین بار ویرا دیده بودند اما از هیبتی که مر او را مستند داد - بعد از آن گفت شما دوست وی اید - گفت اگر در دوستی درست بودید چرا آنروز که دندان بکند بحکم موافقت دندان خود نشکستید که شرط دوستی ۱۰
- دندان است - و دندان خود بزمود - یکی در دهان نداشت - گفت من او را بصورت نادیده موافقت او کردم که موافقت از دین است - پس فاروق گفت مرا دعائی کن - گفت من در تشهد میگویم که اللهم اغفر للمؤمنین - اگر شما ایمان بسلامت بگور بردید خود شما را دعا دریابد و اگر نه من دعای خود را ضایع نکند - پس فاروق گفت مرا وصیتی کن - ۱۵
- گفت خدا را شناسی گفت آری - گفت اگر بجز از خدای دیگر کسی را شناسی ترا به - گفت زیاده کن - گفت خدای ترا میداند - گفت داند - گفت اگر بجز از خدای کس دیگر ترا نداند به - پس فاروق گفت باش تا چیزی بیازم از برای تو - اویس دست در گریبان کرد و دو درم بر آورده و گفت - این را از شترنایی حاصل کرده‌ام - اگر تو ضمان میشوی ۲۰
- که چندان بریم که این بخورم از تو دیگر بستانم - بعد از آن گفت که رنجه کشیدید - باز گردید که قیامت نزدیک است - و من اکنون بساختن زاد راه قیامت مشغولم - چون اهل قرن از کوفه باز گشتند اویس را جاهی ۲۳

و حرمتی عظیم پیدا آمد - و چون سر آن نداشت از آنجا یگریخت و بکوفه شد - و بعد از آن کسی او را ندید الا هرُم بن حیان - در آخر عمر بر موافقت امیر مومنان علی ابن ابیطالب در صفین حرب کرد و کشته شد *

ابو عبد الله وهب

۵ بوفور فضایل و کمالات نفسانی از ابتدای روزگار امتیاز داشته - و بصحبت عبد الله عباس و جمعی دیگر از اصحاب رسیده بود - در تاریخ یافعی از وهب مرویست که من بمطالعة هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته ام *

شیخ محمد

۱۰ از بزرگان وقت خود بوده - در نفحات از شیخ نجیب الدین علی بزغش نقل میکند که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین بودیم - شیخ فرمود که یکی از اصحاب خافقاه بیرون رود و مردی غریب که در آنجا یابد درون آرد که بوی آشنائی بمشام من میرسد - یکی از اصحاب بیرون رفت - کسی را نیافت - باز آمد که کسی را نیافتم - شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو - و چون دیگر بار رفت سیاهی دید اثر غربت و سفر بر روی وی نشسته - او را درون آورد - قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند - شیخ گفت - ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید - بگذشت و به پهلوی شیخ به نشست - شیخ و وی بایکدیگر در سر سخنها گفتند - و بعد از آن بوی گفتند که ای شیخ محمد هر روز پیش ۲۰ علی شیرازی میرود و در جزو قرآن بروی میخوان - روز دیگر بهجزو من در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم - بنشست و هیچ نگفت - و من نیز ۲۲ هیچ نگفتم - یک جز اول قرآن بخواند و روان برخاست - روز دوم نیز

همچنین بکرد - روز سیوم چون وظیعه خود بخواند بایستاد و گفت - میان من و تو چون اوستادی و شاگردی شد - من از یمنم و شیراز را ندیده‌ام - مرا وصف مشایخ شیراز بگوی - من آغاز کردم و نام هر کسیکه از مشایخ آن عصر که در شیراز بود میگفتم - چون نام همه بگفتم گفت - نام زهاد و گوشه نشینان هم بگوی - نام ایشان نیز بگفتم - چون تمام شد وی از هوش^۵ برفت - چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود - زمانی در آن در آن بود - بعد از آن بهوش باز آمد و گفت - رفتم و همه را دیدم - اکنون تو نام ایشان یکیک باز میگوی تا من وصف ایشان بگویم من نام یکیک میگفتم - و وی چنان وصف ایشان میکرد از سلوک و حال و لباس ایشان که گویی در برابر وی نشسته بودند - من تعجب میکردم - پس در ۱۰ آخر گفت - یکی از اینها که یاد کردیم و ویرا حسین فلان گویند از مرتبه ولایت افتاد - و نام او از جریده اولیا معو گردید - گفتم سبب چه بود - گفت پادشاه شیراز ابوبکر را بوی ارادت پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد - و بسبب آن از نظر حق بیفتاد - و من این سخن را یاد داشتم - و چون بشیراز باز آمدم همچنان بود که^{۱۵} گفته بود *

شیخ عیسی بی نیاز

در سلک اکابر مشایخ انتظام داشته - در نفعات از امام یافعی معقول است که وی روزی بر فاحشه بگذشت - و او را گفت - بعد از نماز خفتن پیش تو آیم - زن خرم شد - خود را بیاراست - و بعد از نماز خفتن پیش وی آمد - و در خانه وی دو رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد - آن زن را ۲۰ حال بگشت و توبه کرد - و از هر چه داشت بیرون آمد - شیخ ویرا عقد بسته یکی از درویشان داد و گفت - طعام ولیمه را عسیده بسازید و روغن ۲۲

مخزید - امیری را که رفیق آن زن میبود از آن خبر دادند گفتند که ویرا
 بیکی از درویشان داد و طعام ولیمه عسیده ساخته اند و روغن ندارند -
 امیر بر طریق استهزا در شیشه خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید
 و گوئید که شاد شدیم - شفیدیم که روغن عسیده نیست - این را با عسیده
 ۵ بخورید - چون فرستاده امیر آمد شیخ گفت دیر آمدی - و یکی از آن
 دو شیشه را گرفته بر عسیده ریخت - و آن فرستاده را گفت - بفشین
 و بخور - چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود - پیش امیر
 رفت و قصه را باز گفت - امیر نزد شیخ آمد و بدست



شیخ ابو الغیث جمیل

۱۰ در اوایل حال قطاع الطريق بود - روزی در کمین قافله
 که هاتفی میگوید که یا صاحب العین علیک عین - یعنی ای آنکه چشم
 بر قافله داری دیگر را چشم بر تست - این سخن در روی اثر کرده از آنچه
 در آن بود باز ایستاد و نزد شیخ ابن افلمه یعنی رفته تهنییب اخلاق نمود -
 روزی بقصد هیثم بصعرا رفته بود که ناگاه شیری پیدا شده دراز گوش او را
 ۱۵ بدرید - آنگاه روی با شیر کرده گفت - سوگند بعزت معبود که این هیثم
 را بار نکدم مگر پشت تو - و شیر خم شد - و هیثم را بر پشت او نهاد
 و میراند تا بشهر در آمد - پس از آن هیثم را از پشت شیر فرو گرفته گفت -
 الحال هر جا خواهی برو *

شیخ سعید حداد

۲۰ صاحب مقامات علیه بود - و در بازار عدن به بیع و شرا مشغولی
 داشته - چون وقت وفاتش نزدیک رسید با اصحاب گفته که در روز سیوم
 ۲۲ از فوت من در محلی که فقرا جمع شوند مرغی سبز بیاید - و بر سر هر

که بنشیند او جانشین من خواهد بود - قضا را آنمرغ بر سر جوهر نامی که وقتی بنده کسی بوده بنشست - و اصحاب بذابر حکم وصیت جمع آمده خواستند که ویرا بزائیه شیخ برند - وی بگریست و گفت - مرا چه صلاحیت این کار است - گفتند این امریست آسمانی و ترا ازین چاره نیست - هرآنکه ببازار رفته هرکس نزد وی حقی داشت ادا کرد - پس ۵ از آن بزائیه شیخ رفته صحبت فقرا را ملازمت گرفت - تا حق سبعمانه و تعالی کشف نمود آنچه در کار داشت *

احمد بن الجعد

۱۰ احمد بن الجعد از متوکلان بوده - روزی با اصحاب خود قصد زیارت شتگان داشت که در راه شیخ سعید رسید - شیخ سعید اراده ۱۰ داشت که شیخ را در راه مقصدی بجای آورد - چون مقداری راه برفت فسخ عزیمت کرده برگشت و شیخ احمد زیارت کرده باز آمد - و بعد از چند روز دیگر شیخ احمد شیخ سعید را گفت که فقرا را بر تو حقی است که آن روز متوجه شده برگشتی - شیخ سعید گفت - بر من هیچ حقی متوجه نشده است - شیخ احمد گفت برخیز و انصاف ده - شیخ سعید ۱۵ گفت هر که ما را برخیزاند ویرا بنشانیم - شیخ احمد گفت هر که ما را به نشاند وی را مبتلا گردانیم - پس بهر یک از آن دو بزرگ آنچه گفته بودند رسید - شیخ احمد معتقد شده بر جای بماند - و شیخ سعید مبتلا گردید - چنانچه تمام اعضای خود را می کند و می برید تا بحق واصل شد *

۲۰ بلاد الزنج

ولایتی وسیع است - شمالی آن امصار مملکت یمن است و جنوبیش بیابانهای نامسکون و شرقیش ولایت نوبه و غربیش مملکت ۲۲

همیشه - و مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند - چنانچه شیخ ابوسعید
ابو الخیر اظهاری بدان نموده میگوید *

بیغم دل کیست تا بدان مالم دست

بیغم دل زنگیان شوریده مست

۵ و حکما سبب فرح آنجماعت را از ظهور کوب سبیل یافته اند که آن
هر شب بر ایشان طلوع میکند - و جمیع زنگیان از زنج ولد کوش ابن کفعلان
بن حام بوجود آمده اند - و آنجماعت را سباع الانس خوانند - چه هرگاه بر
دشمن خود ظفر یابند گوشتش را بخورند - و همچنین اگر انبیا شاه خود
برنجند او را بکشند و بخورند - و با آنکه طلا در آن دیار بسیار است زبور
۱۰ و حلی خود از آهن سازند - و گویند هر که آهن با خود دارد بر وی
دست نیابد و شجاعتش افزون شود - و گاؤ آن دیار با اسب تازی در
کارزار برابری میکند - و غذای خود بیشتر از گوشت پیل و زرافه سازند -
گویند در آنولایت درختی است که اوراق آنرا هرگاه در آب اندازند و فیلان
از آن آب بیاشامند چنان مست شوند که سهولت آنها را صید کنند *

بلاد النوبه

۱۵

بر کنار نهر نیل واقع شده - و طولش را بمدت هشت شبانه روز
قطع کنند - و متوطنان آن امصار نصاری باشند - و غذای ایشان بیشتر
جو بود - و گوشت شتر بسیار بکار روند - و زرافه در آن مملکت بسیار
باشد - و مملکت نوبه مشتمل است بر بلاد السودان که در آنجا طلا از ریگ
۲۰ روید - و هوایش در غایت گرمی باشد - چنانچه اهالی آن روزها در زیر
زمین بسر برند - چون شب شود بیرون آمده زرها را بدست آورند - و متاع
۲۲ ایشان همان است - و لباس ایشان پوست حیوانات باشد - و بازارگانان

به حضرت فراوان بدان دیار روند - و بعد از وصول بدان نواحی طبل زنند -
 و امتعه خود را در موضعی جدا جدا بدهند - و اهالی آنجا از آواز طبل
 بر آمدن تجار وقوف یافته شب بر سر امتعه روند - و در برابر هر متاعی
 جهت ثمن آن طلا گذارند - و صباح بازارگانان بدانجا رفته اگر بدآنچه
 گذاشته اند راضی نه شوند بضاعت را از ثمن دور تر نهند و باز گردند -
 و شب باز آن مردم بیایند و پاره طلا بر آن بیفزایند تا وقتی که تجار راضی
 شوند - و نوبه از جمله پسران حام بن نوح بوده - و این ولایت بنام او
 شهرت یافته - و حام در سلک انبیا انتظام داشته - اما از فرزندان او هیچ
 احدی بمذنبه نبوت نرسیده - و باعث را چنین نوشته اند که روزی نوح
 علیه السلام در خواب بوده و عورتش می نمود - حام بر آن بگذشت و نپوشید -
 بلکه بپوشید - و ازین سوء ادب رنگ اولادش سیاه گردید و پیغمبری از
 نسلش منقطع گشت - و حام را نه پسر بوده بدین موجب - همد - سند -
 زنج - نوبه - کنعان - کوش - قبط - بربر - حبش *

چین

مملکتی است مشتمل بر آبهای خوشگوار و ثمار حلاوت آلود - و از ۱۵
 اقلیم اول تا سیوم ولایت چین است - و بعضی تا اقلیم چهارم نیز
 گفته اند - و اکثری از مورخین چین را از مضافات خطا میدانند -
 و ولایت چین از ابنیه چین بن یافث بن نوح است - و سکنانش بعبادت
 اوثان اشتغال دارند - و مجوسی و تناسخی در میان ایشان بسیار باشد -
 و اکثر صنعتها را نیک تتبع کرده اند - خصوص صنعت تصویر را که در میان
 ایشان نوعی از عبادت است - چنانچه مانی وقتی که به چین رفت
 و دعوی پیغمبری کرد معجزه اش تصویر بود که آنرا صفحه ارتنگ ۲۲

- و اثرنگ خوانند - و اهل چین مردم جمیع ربع مسکون را کور می دانند -
 الا مردم روم را که میگویند که ایشان یگ چشم دارند - آورده اند که ملک
 ایشان در سالی یک روز مجلس سازد و خاص و عام را بار دهد - و در آن روز
 فرمانبرداران پارچه چوبی آورده در میدان بیفکنند - و هر کسیکه بسلام ملک
 ۵ آید بحکم ملک تیشه بر آن چوب زند - تا بعد از ساعتی هیأتی بحصول
 پیوند که مصوران مانی صنعت بهزاد صفت بنوک قلم معجز رقم چنان
 صورتی نتوانند نگاشت - و نیز مشهور است که در آن ولایت گردنی از
 چوب ساخته بودند که ببحرکت معرکی هر قدر که می خواسته
 میکرده - و در وقت ایستادن بی اشاره مانعی باز می ایستاد
 ۱۰ چین از قوم موغل است - و سکنش اگرچه بحسن صورت انصاف
 اما بیشتر کوتاه قامت و بزرگ سر باشند - و دارالملکش را هجرت
 و رودی عظیم از میان شهر جریان یابد - و متاع آن دیار یکی از ظروف
 و اوانی است که تتبع آن از ممتنعاست - و ماده آن سنگی است که
 در کوههای آن مملکت بهمرسد - و آن سنگ را آس کرده در حوض آبی
 ۱۵ افکنند و بر هم زنند تا آنچه ثقیل و درد باشد در ته حوض نشیند - و صاف
 آنرا گرفته در حوض دیگر بره زنند - و همچنین چند کورت این شغل را
 بعمل آورند - تا هرچه صاف بماند آنرا در سرکار پادشاه ضبط کنند -
 و ظروف مغفوری و پای تختی از آن بحصول پیوند - و باقی را
 بسایر مردمان گذارند - در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از
 ۲۰ قری چین غدیری است که سالی یک مرتبه اهل آن قریه جمع آمده
 اسپ در آن غدیر اندازند و بر اطراف آن ایستاده اسپ را از بر آمدن
 مانع آیند - و مادام که اسپ در آب باشد باران آید - و چون بقدر کفاف
 ۲۳ باریده شود آن اسپ را بر آورده بکشند و گوشتش را بر قلّه کوهی که

فزدیک غدیر است گذارند تا طعمه و حوش و طیور گردد - و نیز در حدود چین چشمه ایست که چون مریض از آن آب بیاشامد اگر اجلش رسیده باشد فی الحال بمیرد و الا در فور نیک شود - و همچنین در یکی از مضافاتش آسیائی است که سنگ اسفل آن متحرک است و سنگ اعلی آن ساکن - و از زیر سنگ آرد بی سبوس و سبوس بی آرد بیرون آید - و بحر چین را ۵ بحر اصغر نیز گویند - طول آنرا پانصد فرسنگ و عرضش را در یست و هفتاد و پنج فرسنگ گرفته اند - و در جزایرش معادن زر و یاقوت و جواهر باشد - از آنجمله یکی جزیره الزنج است که هرساله حاصل آن شش هزار من طلا است *

جزیره ایست از بحر هند که اطراف آنرا هشتاد فرسنگ گرفته اند و چند معدن از زر و سیم و یاقوت و الماس دارد - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که بهترین بقاع مکه است - و خوشترین مساجد مسجد اقصی است - و نیکوترین جزایر جزیره سرانندیپ - و در آنجا کوهی است موسوم بدهیون که نزول حضرت آدم علیه السلام از بهشت ۱۵ بدان کوه بود - و اثر قدم آن حضرت در آن کوه ظاهر است - و بجای اثر باران و باران همیشه روشنی مثل برق از آن کوه ظاهر شود - و نیز گویند شبها چندان باران بارد که اثر قدم آنحضرت شسته شود و باز صبح ظاهر گردد - صاحب عجایب البلدان آورده که در جوار سرانندیپ درختی است که هر شب وقت سپیده دم ورقی از آن فرو افتد که در یک صفحه آن کلمه ۲۰ لا اله الا الله محمد الرسول الله و بر صفحه دیگر آیتی از قرآن نقش باشد -

و ملک آن ملک آنرا ضبط کرده در هر دردی و علتی که بکار برد صحت
قرین آن گردد *

جابلسا

شهریست در نهایت مشرق - از ابن عباس روایت است که اهل
جابلسا از اولاد ثمود اند - و اهل جابلقا از اولاد عاد - اما یهودیان بر آنند
که چون اولاد موسی از بخت نصر بگریختند حق تعالی ایشانرا بد آن شهر
انداخت - و آنجماعت در آنجا اقامت نمودند - و بر طبایع شهر ارتفاع
شهبازان مضمار انشا و ضمایر خورشید شعاع سروران مملکت املا مخفی
و معجوب نماید که چون شمه از اقلیم اول مرقوم قلم گوهر شک گردید
الحال صعیف اوراق را بتحریر بعضی از شهرهای اقلیم دوم می آرید
و عقد لیب خامه زبان بنغمه سنجی مردم آن ولایت می کشاید *

اقلیم ثانی

بمشتری منسوب است - و ابتدای آن از مشرق بود - پس بر وسط
بلاد چین و شمال سراندیپ و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب
بلاد کرمان گذرد و بعد از آن بحر فارس را قطع کرده بر وسط بلاد رقه
و افریقه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر
اوقیانوس منتهی گردد - و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد
و دو هزار شصت و شش فرسنگ و ثلث فرسختی است - و هفتاد و هفت
شهر دارد - و از آن جمله بچند شهر که داخل دیار عرب است اکتفا کرده باقی
را بنابر آنکه مردم نیک بر نخاسته اند موقوف داشت - و دیار عرب مکه
و مدینه و یمامه و بادیة شام و مصر و یمن است - و از مکه معظمه تا ۱۰
فجف اشرف که دو پست و سی فرسنگ گرفته اند جزیره عربست -
و ایضاً مابین بحر فارس و بحر حبشه و دجله فرات نیز داخل جزیره
عربست - و این مسافت نیمی تعلق باقلیم دوم و نیمی باقلیم سیوم دارد -
چون کرسی حجاز مکه است و خانه خدا در روست هرآئینه ابتداء شروع
از آن شهر می نماید *

۱۵

مکه

بیم عبارت از آن بلده است - و بکه بدای موحده موضع خانه کعبه -
و اطراف مکه تمام کوه است - مثل اخشبان و اخشب و لعل و ابوقبیس -
از عبد الله عباس مرویست که اول کوهی که در روی زمین مخلوق گشته ۱۹

ابوقبیس است - و قبر آدم صفي عليه السلام دران کوه است - و شق قمر نیز در آن کوه واقع شده - گویند هر که دو کله بر سر بوقبیس بخورد مادام الحیات از درد سر ایمن باشد - و در عقب بوقبیس جبل خذمه است - که در آنجا قبر هفناد نبی است - و ایضاً صفا و مروه است - آورده اند صفا و مروه مرد و زنی بوده اند که در خانه کعبه بامر زنا مبادرت نموده بودند - و حق تعالی ایشانرا سنگ گردانیده - مردم جهت عبرت هر یکی را بر زیر کوهی نهاده بودند - و آن دو کوه بنام ایشان موسوم گردیده - و صورت ایشان تا زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوده - در [تاریخ] بشکستن بنان مامور گشته آنها را نیز شکسته - و همچنین کوه [تاریخ] که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم قبل از وحی در آنجا [تاریخ] می نشست و جبرئیل در آنجا وارد میشده - و دیگر جبل ثور است - حضرت مقدس نبوی از غار آنکوه بمدينه طيبه هجرت نموده - و بدایت جبل لکام در میان مکه و مدينه است و تا شام ممتد شود و بعدود حمص رسد - و از آنجا بانطاکیه و ملاطیه کشیده بر دریای طبرستان گذرد - و بر نواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد - و از آنجا بجزیره سراندیپ رفته بمحیط منتهی میشود - و بعضی را اعتقاد این است که کوه قاف عبارت ازین کوه است - و خانه کعبه ده نوبت بنا شده - چه اول ملائکه زمین بفرموده حضرت رب العلمین در محاذی بیت المعمور خانه ساختند که هرگاه ملائکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکه زمین در بیت الحرام رسم طواف بجای آورند - و مدت بنای بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده - و بنای دوم حضرت آدم است - که بتعلیم جبرئیل آدم و حوا زمین را حفر کرده از گل خانه ساخته بودند - و فاصله

- همان این عمارت تا زمان بنای ملائکه دو هزار سال بوده - سیم بنای اولاد آدم است - که در زمان شیث خانه از گل و سنگ ساخته بودند که تا طوفان نوح باقی بوده - چهارم بنای حضرت ابراهیم است - پنجم و ششم بنای جرم و عمالقه است - هفتم بنای قصی و کلاب است - هشتم بنای قریش است - و قریش ارتفاع خانه را نه گز از بنای ابراهیم بلند گردانیده^۵ بیست و هشت ذرع ساخته بودند - و در آنوقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بیست و پنج ساله یا سی و پنج ساله بوده - نهم بنای عبد الله بن عباس است - که چون در حین محاصره نمودن حصین بن نمیر مر عبد الله بن عباس سنگ منجفیق خللی بارکان خانه راه یافته بود هرآنکه عبد الله بن عباس میزد آن خانه را ویران ساخته بطریقیکه حضرت خلیل الرحمان^{۱۰} فرموده بود بفرماندها - دهم بنای حجاج است - آورده اند که چون حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید بعد الملک مروان نوشت که ابن زبیر چیزی چند در بنای کعبه افزوده که در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نبوده - جواب نوشت که هر نوع که در جاهلیت بوده چنان نمای - و حجاج در سنه اربع و سبعین آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون کرده باقی را چنانچه^{۱۵} بود بگذاشت - و خانه کعبه مربع الشكل واقع شده - طولش بیست و چهار ذرع و شبری است - و عرضش بیست و سه ذرع و شبری - و ارتفاعش بیست و هفت ذرع - و دروازه اش بجانب مشرق است - و حجر الاسود که استلام آن از جمله مناسک حج است بر رکن شرقی نزدیک بدر خانه موضوع است - در عجائب البلدان از عبد الله عباس منقول^{۲۰} است که هیچ چیز از بهشت در زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام - و مقام سنگی است که خلیل الرحمان در وقتی که مردمان را بجمع میخوانده بر آن می ایستاده - و اثر عمق قدم او هشت اصبع است - و دیگر چاه زمزم^{۲۳}

هفت اقلیم

ابو حازم

از بزرگان تابعین است - و بسیاری از صحابه را دریافته - سخنش را کلید مشکلات می‌گفته‌اند - از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت - و گفت - در روزگاری افتاده که بقول از فعل راضی شده و بعلم از عمل خرسند گشته - پس تو در میان بدترین مردمان و بدترین روزگار مانده *

ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز

از مشاهیر علمای زمان خود بوده - و باعتقاد بعضی اول کیست که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نموده - فوتش در سده خمین و مائه بوده *

۱۰ عمرو بن عثمان الصوفی

اوستاد منصور حلاج بود - نقلست که روزی منصور را دید که چیزی می‌نویسد - گفت این چیست - گفت چیزی می‌نویسم تا با قرآن مقابله نمایم - عمرو ویرا دعای بد کرده از خود مهجور گردانید - گویند هرچه بحسین برهید از دعای او بود - و بعضی گفته اند که عمرو روزی ترجمه گنجنامه نوشته در زیر مصلی گذاشته بود و بطهارت جای رفته - حسین ۱۵ منصور برفت و آنرا برگرفت - و عمرو را در متوضی خبر شده - چون بیرون آمد گفت آنکه این کاغذ را برداشته دزد بوده - هر آئینه دستهایش ببرند و بر دارش کنند و بعد از آن بسوزندش - آخر آنچه او گفته بود چنان شد - از سخنان اوست - که صبر ایستادن بود با خدای و گرفتن بلا بخوشی و آسانی *

هفت اقلیم

ابو طالب محمد بن علی

صاحب قوت القلوب است که در دقائق طریقت تصنیفی بدان لطافت نشده *

امیرالعمید فخرالدین تاج الافاضل خالد بن ربیع

۵ از افاضل جهان و اعیان خراسان بوده - بکفایت در شهادت فرید زمان - و در فصاحت و بلاغت وحید دوران - محقق در تذکره خود آورده که بسمع علاء الدین ملک العجبال ربیع انوری زبان نکوهش بر تو کشاده و ترا هجا گفته - و علاء الدین ملک طوطی که از جانب سلطان حاتم هرات بود چیزی نوشت و او را طلبید و چنان می نمود که او را از وی تطف القماس مینماید - و در ضمیر داشت که چون بروی دست یابد بسزا رساند - و فخرالدین خالد که با انوری نهایت خصوصیت و دوستی داشت در آن وقت با ملک علاء الدین بسر میدرد - و از سطوت قهر و قهرمان ملک اندیشه مند بوده نتوانست سریع چیزی نوشت - آخر الامر مکتوبی بطریق رسم ۱۵ و عادت در قلم آورد و در مطلعش این چند بیت نازی تحریر فرمود *

* شعر *

هی الدنیا تقول بملء فیهما حذار حذار من بطشی و فتکی
فلا یغررک طول ابتسامی فقولی مضحک و الفعل مبکی
هی الدنیا اشبهها بشهد یسم و جیفه ملئت بمسک
۲۰ و انوری ازین ابیات استدلال نمود که در ضمن این ملاطفت ناکامی هست - هر آینه شفیعیان انگیزخت تا ملک طوطی را از سر خطای آن

در گذرانیدند - چون ملک علاء الدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاده گفت - هزار سر گوسپند میدهم اگر او را نزدیک من فرستی - ملک طوطی انوری را موکل داد که ترا البته بغور باید رفت - چه هزار گوسپندی بمقابله تو میدهد - انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را بهزار گوسپند می ارزد و ملک را برایگان نمی ارزد بگذار تا باقی ایام در سلک خدم تو مضطرب باشم و بدست و زبان در مدایح در پای تو باشم - ملک طوطی را خوش آمد و از ملک غور عذر خواست

شکر این قطعه بگفت *

* قطعه *

طوطی آنکه ز انصاف تو هر نیم شبی
 ۱۰ بلبل شکر بعیوق کشد زمزمه را
 ای شبان رمة آنکه توئی سایه او
 نیک تیمار خور ای نیک شبان این رمة را
 تن درین خدعه مده زانکه ره نیست دگر
 کش توان کیش فدا ساختن این دمدمه را
 ۱۵ همه با داغ خدایند چه خرد و چه بزرگ
 نیک هشدار که تا حشر ضمانی همه را

انفون طرمی از لطافت اشعار او در قلم آوریم تا حقیقتش بر مطالعه کنندگان ظاهر گردد *

* شعر *

دز خواب از آن سمن بناگوش	تشریف خیال یافتم دوش
بی آنکه ز من کشید زحمت	تا روز کشیدمش در آغوش ۲۰
گه بوسه همی زدم بر آن چشم	گه حلقه همی شدم در آن گوش
شد محفت هجر او مرا خوش	شد زهر فراق او مرا نوش ۲۲

* وله *

بیا تا بر رخ گل می گساریم حق فصل بهار از گل گمذاریم
 جهان خود ناخوشی در پرده دارد بیا تا حالی او را خوش گذاریم
 پس پشت افکنیم اندوه گیتی بشادی روی وی جام مل آریم
 ۵ و میان فخرالدین و انوری همیشه مشاعرات و ملاطفات روی میداده -
 و از آن قطعه ایست که مطلعش اینست *

سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال بیتونه نیکوست باری

فاجابه الانوری

و علیک السلام فخر الدین افتخار زمان و فخر زمین
 ۱۰ سخره داغ و طوق عزت تست سخن از گردن و سخا زسریں
 سخت رفت با تو روی بروی بطفیل خودش بعلیین
 نا پذیرفته رتیش هرگز ننگ احسان و جلو تحسین
 پیش خط که جان بخندد ازو نه جهان خوش بود نه جان شیرین
 کرده ترجیح حشو اشعارت بارز صیت دیگران ترقیین
 ۱۵ دیرمان کز وجود امثالت شد زمان بکو و آسمان عفین

أبو المظفر ابراهیم

از محترمان آن مقام واجب التعظیم بوده - و در زمان دولت آل
 ناصر اگرچه ریاضت فصاحت از غمام طبع اوریان و ناصر بوده اما در
 ایفوق شعریکه قابل ایراد و لایق سیاق باشد از وی سماع نیفتاده - لاجرم
 ۲۰ بنابر التزام بدین چند بیت اکتفا کرده آمد *

باشد تا نیز چه آید دگر مادر تقدیر چه زاید دگر

بار دگر نیز بگرد فلک موعظه نیز نماید دگر
 شاد بدانم که نبندد دری ایزد تا بر نکشاید دگر

مدینه متبرکه

در ازمه سابقه یثرب نام داشته - و یثرب بن قاهر آنرا بنا نهاده - چون زبان معجز بیان پیغمبر آخر الزمان بدان نام جاری گردیده هر آینه بمدینه^۵ صفت اشتها پذیرفته الله تعالی آنرا مدخل صدق خوانده - آورده اند که در میان مرقد و منبر حضرت رسالت قطعه ایست از قطعهای جنت و بیر بضاعه که در باب آن احادیث مشهور وارد گردیده در اصل بلده واقع شده - هر مریض و علیل که از آن آب بخورد و غسل کند البته شفا یابد - و بیر المسک چاهی است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم^{۱۰} آب دهان مبارک خود در آن چاه افکنده - و الحال بیماران آن شهر و مکان را از آن آب شفای کلی حاصل است - و مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نیز از جاهای متبرک مدینه است - و احادیث در فضیلت آن بسیار واقع شده - و گورستان بقیع در شرقی شهر واقعست - و ابراهیم ولد حضرت رسالت و بنات آنحضرت علیهم الصلوٰۃ والسلام و عباس ابی^{۱۵} عبد المطلب و حضرت امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و بسیاری از صحابه کرام در آنمقام مدفون اند - در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه یکی آنست که هر که بدانجا رسد بوی خوش شذوذ - و عطر در آن شهر بیشتر از مواضع دیگر بوی دهد - و هرگز طاعون نباشد - و یکی از خوبیهای مدینه که^{۲۰} مزیت بر دیگر مداین دارد ایست که محل سکونت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوده - و دیگر آنکه مرقد متبرکه آنحضرت که مطاف^{۲۲}

طوایف انام است در آن شهر و مقام است - و ایضا از ائمه معصومین بغیر
از امام موسی کاظم که در منزل ابوالحسن میان مکه و مدینه واقع شده و امام
محمد مهدی که در سامره متولد گردیده جمله در آن بلد میجو مرتبه بوجود
آمده اند *
* شعر *

۵ برهاندت آب و خاک یثرب از آب سیاه بحر مغرب
چون ریزش روزی مسلمان دخلش کم و برکتش فراوان
فهرست بلاد عالمش دان خضرای سواد اعظمش خروار
راتب خور او عراق را دان اجرا کش خدمتش خراسان
روم است ستانه روبرو جاهش چین است نثار چین راهش
۱۰ مصر و یمن از حواشی او با شام و حجاز خویشی

از ابو شامه روایتست که در مدینه طیبه در ششصد و چهل و نه آوازی
عظیم بر مثال آواز رعد که از دور آید ظاهر شد - و این آواز گاهی
و گاهی زیاد میشد و دو روز بدین طریق گذشت - و از عقب این آواز
زلزله عظیم بیامد - و آنشب زلزله مکرر شد - و سه شبانه روز بدین منوال
۱۵ تزلزل در زمین افتاده بود - چنانچه یکروز ده نوبت زلزله دست میداد -
و پنجم روز چاشنگاه از حره آتشی ظاهر شد - ارتفاعش سه مزاره و طولش
مقدار چهار فرسنگ و عرضش یک فرسنگ - و از آن دردی سفید
برخاست - و بمثال ابری سفید بر آسمان تخته بست - و کوه کوه زبانه
میزد - و روشنی آن بمرتبه بود که گویا در هر خانه از بیوت مدینه
۲۰ مشعلی افروخته اند - چند روز بدین منوال ماند - و بعد از آن چون سیلی
روان شد - و بسنگی که میرسید چون سرب میگذاخت و میگذاشت - و مادام
که گرم بود چون خون سرخ بنظر در می آمد - و چون سرد میشد بر مثال
۲۳ فحم سیاه بود - و ام الفار که این آتشها از آن منشعب میشد در قریظه بود -

و او نیز چون رود روان شد - خلائق را گمان بلکه یقینی حاصل گشت که عذاب خواهد آمد - تمام رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و ردّ مظالم نمودند - و در مقام توبه و استغفار آمدند - و هر کس آنقدر که توانست به خیرات مبادرت جست - و ممالیک را اعتناق فرمود - و آنشب بدیگونه گذشت - چون سیل آتش روان شد زلزله بایستاد - و آن شدت^۵ تخفیف یافت - بر رای مطالعه کنندگان مخفی و محجوب نماند که چون پاره از احوال آن شهر و مکان نوشته آمد الحال مجملی از مردمش نوشته می شود *

سعد بن عباد

از کمال عباد و زهاد بوده - و در اکثر غزوه در خدمت حضرت رسالت^{۱۰} صلی الله علیه وسلم بسر میبرد - تا در جنگ احزاب به تیر یکی از مشرکان بنی قریظه در گذشته - گویند در وقت سكرات سید کایفات علیه افضل الصلوٰه ببالین او رفته سرش را بر زانوی همایون نهاده گفت - الهی سعد در راه تو زحمتها کشید - و تصدیق پیغمبر تو نمود روح او را بخوبترین وجهی بر دار - چون از منزل از بیرون آمد همانزمان جبرئیل علیه السلام نازل گشته^{۱۵} گفت - ای محمد از اصحاب تو که وفات یافته که ابواب سماوات برای او مفتوح شده و عرش اعظم رحمان بمرگ او در اهتزاز آمده - رسول صلی الله علیه وسلم معاودت کرده چون بمنزل سعد آمد دید که طغیر و وحش به شاخسار مغفرت طیران نموده - هر آینه بروی نماز کرده جنازه اش را به بقیع فرستاد *

ابو ایوب انصاری

از روسای آن بلد مقدسه بوده - حضرت رسالت در سال اول از هجرت^{۲۲}

مدت هفت ماه در خانه وی بسر برده - و انصار از بزرگان و نیکان آن شهر و دیار بلکه از اخیار و ابرار جهان بودند - و از ایشان نصرت و اعانت بسیار بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده - و ایشان از نسل شامل و یهود اند - و شامل در صحبت حسان بن تبع الاصغر که آخرین تبعه یمن است بدان دیار وارد گشته از اوضاع و علامات آن شهر معلوم نمود که آن مقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود - هرآینه خاطر بر قوطن آن شهر و مکان قرار داده با چهار صد نفر که در صحبتش بسر میبردند متوطن گشت بدان نیت که شاید ظهور آنحضرت در زمان حیات او بوقوع انجامد - و همچنین اولاد او بدین نیت روزگار میگذرانیدند تا بعد از بیست و یک پشت این دولت نصیب ابوایوب گردید - در درج الدرر مذکور است که از زمان شامل تا زمان هجرت رسالت هزار و پنجاه و سه سال بوده *

قیس بن سعد بن عباد

از سادات طلس عرب بوده - و سادات طلس چهار نفر بوده اند - ۱۵ قیس بن سعد - و عبدالله زبیر و احنف بن قیس و شریح قاضی - و طلس معروف عرب کسی را گویند که در روی وی اصلا موی نباشد - و سعد بصفّت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف داشته - در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده - و همواره تخم مهر و محبت عترت طاهره نبویه علیه و علیهم السلام و التّحیّه در فضای ۲۰ دل میکاشته *

جابر بن عبد الله السلمي

۲۲ که از جمله کبار اصحاب سید ابرار و اجله احباب بر حیدر کرار میزیسته و

حسان بن ثابت

که در سلک مداحان حضرت رسالت پناهی انتظام داشته از جمله اخیار انصار بوده اند *

ابو محمد سعید بن المسیب المخزومی

از فقهایی سبعة مدینه بوده - و با عبد الله عباس و عبد الله عمر و زید بن ثابت و سعد وقاص شرط مصاحبت بجای می آورده - و امام زین العابدین در شان او فرموده ده سعید بن المسیب اعلم الناس بما تقدمه من الآثار و اضلهم فی رایه - آورده اند که او در اوقات حیات چهل حج گزارده بود - و مدت پنجاه سال در نماز جماعت تکبیر اول از وی فوت نشده - و از صف اول تخلف ننموده - و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشته - و عبد الملك مروان در وقت ایالت خود دختری را که جمالی لایق داشت خواستگاری نمود - و سعید از آن ابا فرموده - عبد الملك فرمود تا در روز زمستان آب سرد بروی ریخته صد تازیانه اش زدند - مع ذلک بوصلت او راضی نگشته بکثیر بن عبد المطلب که از جمله طایفه علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درم یا سه ۱۵ درم عقد بست *

ابو عبد الله بن محمد بن عمر بن واقد الاسلمی

از مشاهیر عاملی کبار و اعظم اصحاب اخیار بوده - و در هر باب تصنیفات نموده - کتاب الردة در ذکر ارتداد قتل عرب از آنجمله است *

محمد بن اسحاق

در انواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت کامل حاصل داشته - و اول کسی که متصدی تالیف کتب سیرگشته وی بوده - و در احدی و خمسين و مائة فوت گشته *

زبیعه بن ابی عبد الرحمن

۵

فقیه اهل مدینه بوده - و با بسیاری از صحابه صحبت داشته - وقتی مجلس نهاده سخن میگفت اعرابی از در درآمد و تا دیر بایستاد - زبیعه دانست که مگر اعرابی را سخن وی خوش آمده - گفت یا اعرابی نزدیک شما بلاغت چیست - گفت ایجاز با اصابت معنی - بعد از آن گفت - گران زبانی چیست - گفت آنچه امروز در تو می بینم *

بیمامه

منسوب بیمامه بنت مروه بوده - و ولایتش حدی ببهترین و حدی بعمان و حدی بهجر دارد - و سگانش در غایت حسن و ملاحمت ۱۵ می باشند *

خال و خط شان چو مشک و عنبر این هست نکو و آن نکوتر و خدمتکاری در آن ولایت بصد هزار دینار بیع و شرا میشود - و دیگر گندمی است طاساری که آنرا بیضاء الیمامه گویند - و از غایت شگرفی آنرا بعدد فروشند - و خرمای آنمقام نیز با نامست و از مردمش آنچه ۲۰ بنظر آمده این چند نفر است که نوشته می شود *

مسيلمه كذاب

بنابر آنكه در فن سحر و شعبده و نيرنجات و قوف موفور داشت دعوي نبوت كرده امور عجيبه ب مردم نمود - و در برابر آيات بيغات الهي مزخرفات ترتيب داده بر اتباع خویش حواند - چنانچه اين ترهات از آنجمله است - الذارعات ذرعاً - فالحامدات حصداً و الذاريات قمحاً - و الطاحنات طحناً فالخابزات خبزاً - فالقارادات ثرداً فالاقمات لقماً اهالة و معناً و لقد فضلتم على اهل الوب و ماسبقكم اهل المدر - و ايضاً تتبع سورة فيل نموده - الفيل ما الفيل و ما ادراك ما الفيل - له ذنب و ثيل و خرطوم طويل ان ذلک من خلق ربنا لقليل - القصه كارش بجائی انجاميد كه قرب صد هزار كس بدو جمع گشتند - در خلال احوال سجاج ۱۰ بنت حارث كه عورت نصيحه نصرانيه بود بنابر حب رياست دعوى نبوت نموده ابتداء بر سر قوم بني رباب رفته به انهاب اموال آن قبيله پرداخت - و كس بسياري از ايشان را دفين خاك ساخت - انگه صلاح چنان ديده شد كه مهم مسيلمه را فيصل داده بعد از آن بمحاربة متابعان ملت حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم اقدام نماييد - و مسيلمه از مدعى ايشان ۱۵ وقوف يافته جمعى را برسم رسالت فرستاد تا معامله بمصالحه انجاميد و سجاج بر لشكري پيشي گرفته با ده كس از خواص نزد مسيلمه رفت - و بعد از ملاقات ماييل مواصليت يكدگر گشته سه شبانه روز بكام دل در خلوت گذرانيدند - انگه سجاج طبل رحيل كوفته بقوم خویش پيوست - چون رساء قوم از وی سوال كردند كه ملاقات مسيلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد كه او را مانفد خود مرسل يافتم و بموجب وحي سماوي عنان توسى نفس بمفلكهتش نافتم - آن طائفه پرسيدند كه مهر تو چه ۲۲

کرد - گفت هیچ - گفتند این عیبی تمام باشد که چون تو عقیقه بی مهر شوهر کند - و سجاج بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد چون مسیلمه از قصد او خبر یافت مؤذن وی را که شبست بن ربیع نام داشت طلب داشته گفت - که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز خفتن را جهت مهر سجاج از میان شما برداشت - و بعد از وقوع قضیه مذکوره روساء قبایل از مذابعت او برگشته روی بمنازل خود آوردند - و مسیلمه در کار خود مستقل گردیده بدان شیوه روزگار میگذرانید تا خالد بن الولید باشاره خلیفه اول با بیست هزار سوار بدفع او که در آن وقت چهل هزار مرد جرار داشت مامور گردید - و بین الجانبین جنگی صعب دست داده آخر مسیلمه بر دست وحشی قاتل سید الشهداء کشته گشته چهارده هزار کس از مشوکان و هفتصد نفر از مسلمانان در آن معرکه بقتل رسیدند *

حجاج بن یوسف ثقفی

در ظلم و بیداد و عنف و عناد نظیر و عدیل نداشته * * شعر *

۱۵ جهانسوز و بیرحمت و خیره کش ز تلخیش روی جهانی ترش
همه روز نیکان از در بلا بشب دست پاگان از در دعا
و او در مغرورن همیشه میل خونریزی داشته - و میگفته که هیچ چیز نزد من لذیذ تر از قتل نیست - آورده اند که چون حجاج متولد شد مخرج اسافش مسدود بود - آنرا بمثقب سوراخ کردند - و آن مولود ناممکود

۲۰ پستان در دهان نمیگرفت - تا شیطان بصورت طبعی ظاهر گشته فرمود تا بزی را کشتند و او را در خون او نشانیدند - و روز دیگر ماری را کشته او را

۲۲ بخون آن ملطع گردانیدند - هرآینه حجاج پستان در دهان گرفته شیر خورد -

و حجاج در زمان عبد الملک بن مروان و ولدش ولید حاکم عراق و خراسان بود و در آن دردمان خدمات بتقدیم رسانید - اول آنکه بفرمود عبد الملک در سنه ثلث و سبعین بمکه رفته عبد الله زبیر را بقتل رسانید *

دیگر رفع شبیب است - که از ابطال رجال بوده - چنانچه مکرر تنها با پانصد و هزار رایت مقاتله و محاربه افراشته - چون شبیب باتفاق صامح^۵ تمیمی خروج نمود حجاج چهار کت لشکر موفور بجنگ او روان ساخت و شبیب در هر مرتبه بر ایشان مستولی گشته آن جماعت را در غوغای هزیمت انداخت - تا آخر با سفیان بن ابرو کلبی در کنار رود اهواز مصاف داده - بعد از غروب خواست که از جسر بگذرد که اسب شبیب بر پشت مادیانی بسته شبیب از اسب جدا شده در آب افتاد - ۱۰ و اصحاب سفیان جسدش را از آب بر آورده سیفه اش را بشکافتند - دل او را مانند سنگ سخت یافتند - گویند که چون مادر شبیب را گفتند که پسر ت کشته شد تصدیق نمود - بعد از آن شغوده که در آب غرقه گشته نوحه و زاری آغاز نهاد - سبب را پرسیدند - جواب داد که در حین ولادت شبیب پنداشتم که شعله آتش از من جدا شده - دانستم که آن آتش را ۱۵ بجوز از آب چیزی نتواند فرو نشاند *

و دیگر قضیه عبد الرحمن بن محمد اشعث است که حجاج او را با چهل هزار سوار بمحاربه تبدیل حاکم به تسخیر کابل مامور گردانیده بود - و عبد الرحمن بسیاری از ولایت او را بتصرف آورده بکانب سیستان باز گشت - و حجاج را معاودت عبد الرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان ۲۰ خوشونت آمیز در جواب نوشت - و عبد الرحمن کمر مخالفت او بر میان بسته با سپاه فراوان بجاذب عراق نهضت فرمود - و حجاج ویرا استقبال ۲۲

کرده بعد از محاربه شکست خورده ببصره گریخت - و کربت دیگر لشکری فراهم آورده با عبد الرحمن در جنگ پیوست - و درین مرتبه عبد الرحمن هزیمت یافته بجانب کوفه در حرکت آمد - و پدیوان صحابه و کبار تابعین متوجه دفع حجاج گشته با عبد الرحمن بیعت کردند و عبد الرحمن با صد هزار سوار متوجه حجاج گردید - در خلال احوال جنود شام بمددگاری حجاج آمده حجاج باستظهار تمام در برابر عبد الرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح ساخت - و مدت مقابله و مقاتله سه ماه و سیزده روز امتداد یافته هشتاد و سه کربت آثار غایبه از جانب عبد الرحمن ظاهر گشت - و کربت اخیر حجاج ظفر یافته عبد الرحمن بجانب سیستان شتافت - و در راه مردمش منفرق گشته هریک بطرفی رفتند - لاجرم عبد الرحمن مضطرب گشته پناه بولی کابل رتّبیل برد - و رتّبیل بوعده و وعید حجاج فریب خورده او را باچندی از متجنّده مقید ساخته نزد عماره بن تمیم که از جانب حجاج بتکامیشی وی مقرر گشته بود فرستاد - و عبد الرحمن در اثنای راه خود را از موضع بلندی انداخته هلاک گردانید - و عماره سر او را جدا ساخته با سایر بندگان نزد حجاج فرستاد - و حجاج در فوز بکشتن آن مسلمانان فرمان داد - گویند یکی از اسیران گفت که مرا بر امیر حقّی است - حجاج پرسید که چه حق داری؟ - جواب داد که نوبتی عبد الرحمن ترا دشنام میداد و من او را منع کردم - حجاج گفت بر صدق این سخن شاهدهی داری -

۲۰ گفت فلان شخص گواه است - و اشارت به بندهی دیگر کرد - حجاج آنشخص را طلبیده استفسار حال نمود - آن شخص بر طبق دعوی او ادای شهادت بجا آورد - حجاج گفت تو چرا این اشعث را از شتم

۲۳ مانع نگشتی - گفت بد آنجهت که من ترا دشمن میداشتم - حجاج

فرمود که آن یک را جهت حقی که ثابت کرده و دیگری را به وسیله راستی که گفت بگذارید *

و ایضاً فتح ماوراءالنهر است که قتیبه بن مسلم را امیر خراسان ساخته حکم نمود که با جفود مرفورز رفته ماوراءالنهر را مغذوح گرداند - و قتیبه ابتداءً تاشکند را مع توابع فتح نموده - و بعد از آن با خواهرزاده خاقان که دریست ۵ هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتله نموده منهنز گردانید - و پس از آن بخارا را مسخر ساخته بر اهل طالقان * ستولی گردید و بر اثر آن مردم خوارزم را مغفاد گردانیده لشکر به سمرقند کشید - و حاکم آن ولایت بعد از محاصره طالب مصالحه شده قبول نمود که هر سال هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم نماید - و همچنین جزیه بر مردم سند قرار داده لوای ۱۰ معاودت بر افراخت *

فوت حجاج در زمين ولید بن عبد الملک در شوال سال صد و نه هجری بوده - و پنجاه و چهار سال عمر داشته و بیست سال امارت نموده - نقل است که چون حجاج پهلو بر بستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که از اوضاع کواکب امسال چه مشاهده می افتد - گفت عنقریب ملکی ۱۵ بمیرد که او را کلیب لقب باشد - حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب میخواند - منجم گفت والله که تو خواهی مرد - حجاج گفت چون من خواهم رفت باری ترا پیش از خود روان سازم و بفرمود تا آن مرد نامراد را بقتل رسانیدند - محمل و زندان بی سقف ۲۰ از جمله مخترعات شوم اوست *

جریر و فرزوق

در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشته اند - و پدر جریر عطیه ۲۲

Haft Iqlim, Fasc. I.

- نام داشته - و کنیتش ابوجریرة بوده - و فرزدق هشام نام داشته -
 و کنیت ابونواس بوده - و پدرش را ه الک بن صعصعه تمیمی گفتندی -
 و صعصعه در جاهلیت بغایت عظیم القدر بوده - و اول کسی که از آن قبیله
 ایمان آورده وی بوده - و ابن عبد البر در کتاب استیعاب صعصعه را در سلک
 صحابه انتظام داده - و فرزدق نیز بسیار عالی همت و صاحب احتشام
 میزیسته - و طوایف انام با وی در کمال عزت و احترام سلوک می نموده اند -
 چنانچه وقتی تمیم بن زید که از جانب حجاج بایالت سند مامور
 گشته بود ببصره آمده حکمی داشت که هرکرا از آن شهر خواهد با خود
 ببرد - قضا را پسر پیر زالی را جهت این خدمت نوشته بود - و آن عجزه
 در بحر اضطرار غوطه خورده نزد فرزدق آمد و گفت که مرا از حاصل جهان
 همین یکنفر زنده است و وجه معیشتم از شغل دست رنج اوست -
 الحال تمیم نامزد ساخته که او را درین سفر همراه برد - امید بتوجه تو دارم
 که مرا ازین غرقاب دست گیری و ملتمس مرا در پذیری - فرزدق وی را
 مطمئن ساخته در فور مکتوبی بتمیم نوشته التماس خلاصی پسر پیر زال که
 جنیس نام داشت فرمود و تمیم چون آن شخص را بخصوصیت نمی شناخت
 فرمود که جنیس نام در این لشکر چند کس است - گفتند سیصد نفر - گفت
 همه را نزد فرزدق برید - و دعا گوئید که ما بشکرانه آنکه تو التماس یکنفر
 کرده بودی جمله را از خدمت این سفر معاف داشتیم - در حبیب السیر
 مسطور است که هشام بن عبد الملک در ایام ابیالت پدر با برادر خود
 ولید بگذاردن حج اسلام قیام نمود - و در وقت طواف خانه هر چند سعی کرد
 به واسطه ازدحام طواف انام استلام حجر او را میسر نشد - هر آینه با جمعی
 از اعیان شام بر منبری نشسته بنظاره خلایق مشغول گردید - در خلال
 احوال امام زین العابدین علیه السلام پیدا شده - بهر طرف که توجه می نمود

مردم رعایت ادب بجای آورده از سر راه دور می‌گشتند - یکی از اهل شام که امام علیه السلام را نمی‌شناخت لفظ هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را ای‌مقدار اعزاز و احترام می‌نماید - هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخد متش میل فرمایند تجاehl کرده گفت مرا بحال این شخص معرفتی نیست - فرزندق که در آن مجلس حاضر بود *

گفت من می‌شناسمش نیکو زوجہ پرسی بسوی من کن رو و شامی بوی متوجه شده فرزندق قصیده در منقبت وی بگزارانید که اینی چند بیت ترجمه آنست *

میوه باغ احمد مختار	لا اله باغ حیدر کرار
جد او را بمسند تمکین	خاتم الانبیاست نقش نگین
هست از آن معشر بلند آئین	که گذشتند زواج علیین
حب ایشان دلیل صدق و وفای	بغض ایشان نشان کفر و نفاق
ذکر شان سابق است بر افواہ	بر همه خلق بعد ذکر اله
سر هر نامه را رواج افزای	نام ایشانست بعد نام خدای
ختم هر نظم و نثر را الحق	باشد از یم نام شان رونق
همه عالم گرفته پرتو خور	گر ضروری ندید از چه ضرر
شد بلند آفتاب بر افلاک	بوم گرز نیافت بهره چه باک

چون هشام این قصیده استماع نمود بر حبس فرزندق فرمان داده وی را مقید گردانید - و حقیقت آن قضیه بسمع شریف امام زین العابدین رسیده دو هزار درم نزد فرزندق فرستاد - و فرزندق رقم قبول بر آن ناکشیده ۲۰ بر زبان آورد که من جهت مثنویات اخروی این ابیات در سلک نظم کشیده ام نه از برای اخذ مزخرفات دنیوی - و امام ویرا بنوید ورود جنت و مثنویات اخرت مطمئن خاطر ساخته کرت دیگر آن زر را بوی فرستاده *

* نظم *

گفت ما اهل بیت احسانیم ، هر چه دادیم باز نستانیم
 آفتابیم بر سپهر علا نغدد عکس ما دگر سوی ما
 چون فرزاق بآن وفا و کرم گشت بینا قبول کرد درم
 ۵ در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبد الله القرطبی مرویست که
 گفت بر تقدیری که فرزاق را بدرگاه حق غیر این عمل نباشد بیبشت در
 خواهد آمد - در کتاب کامل آمده که روزی حسن بصری و فرزاق بجنائزه
 میتی حاضر شدند - فرزاق گفت میدانی مردمان چه میگویند - میگویند که
 با این جنائزه بهترین مردم و بدترین مردم حاضر اند - حسن فرمود - حاشا که
 ۱۰ من بهترین مردم باشم و تو بدترین مردم باشی - لیکن برای این روز چه
 آماده ساخته - گفت شصت سال است نه کلمه لا اله الا الله را ورد خود
 ساخته ام - گویند بعد از فوت او را بخواب دیدند و از احوال او پرسیدند
 گفت جهت ورد کلمه لا اله الا الله حق تعالی لباس مغفرت در من
 پوشانید - و او بسن صد سالگی در سال صد و دوازده هجری وفات یافته
 ۱۵ و جریر نیز در همین سال از عالم فضا بجهان بقا نقل کرده - و فرزاق بفتح فا
 و سکون زا و فتح دال مهمله پاره‌های نان و ربزه هر چیزی را گویند - چون
 وی قصیر القامت و حقیر العجه بود هر آینه او را فرزاق میگفته اند - و با
 این نسبت روی پر شکنجی داشته - چنانچه شخصی از روی هزل گفته
 که یا ابا فراش شکنجهای روی تو مانند فرجهای عورات مینماید - گفت
 ۲۰ که فرج مادرت را ملاحظه نمایی که کدامست - و دیگری از اهل آن دیار
 زرقاست که نور باعرة اش تا سه منزل احساس اشیا میکرده - و نمرد
 علیه اللعنة نیز از آن دیار بوده - و چندی از فراغده مصر را نیز از یمامه

هرموز

- از امهات جزایر بحر فارس است - ابتدائاً ارد شیر بابکان بر ساحل دریا شهری ساخته موسوم به هرموز گردانید - چون از ممرزدان و مفسدان همیشه خللی بر آن راه می یافت هرآینه ملک قطب الدین نامی که حاکم آنجا بود به بندر جرون که الحال هرموز عبارت از آنست رفته متوطن ^۵ گردید - اما در مجمع الانساب آمده که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود قلاتی بندر جرون را دارالملک ساخته - و در زمان سلطنت سلطان شهاب الدین بن سلغر شاه که معاصر سلطان یعقوب بود بامداد رئیس نور الدین هرموز بتحت تصرف فرنگیان آمد - باعث آنکه چون سلطان شهاب الدین بر مسند حکومت تکیه زد دست بعنف و عذاک و جور و بیداد دراز کرده ^{۱۰} اعمال ناشایست از وی بحصول پیوست - و رئیس نور الدین چند مرتبه ویرا نصیحت کرده موثر نیفتاد - لاجرم جمعی نزد فرنگیان کووه فرستاده ایشانرا در گرفتن بندر جرون اغوا نمود - و ایشان اینمعنی را غنیمت دانسته با جنود موفور بر کنار دریای جرون آمده در روز قلعه بفا نهادند - و اهل هرموز چند کت جنگهای مردانه نمودند - اما کاری از پیش نتوانستند ^{۱۵} برد - لاجرم قطع تعلق کرده به بندر کشم گریختند - و فرنگیان بر هرموز مستولی گردیده بنابر مصلحت وقت پادشاه هرموز را طلبه داشتند بشرطی که حاصل زکات سه حصه فرنگیان و یک حصه هرموزیان را باشد - و پادشاه از صلاح و رضای ایشان تجاوز ننماید - بعد از انعقاد عهد و میثاق هرموزیان سلطان محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان تورانشاه را که ^{۲۰} در آنزمان بساطنت برداشته بودند آورده در هرموز سکونت نمودند - و از آن زمان تا حال ملوک آن دیار در غایت بیقدری و بی نصیبی روزگار ^{۲۲}

میگذرانند - و از سلطنت همین اسمی دارند - و نسب سلاطین هرموز بملک رکن الدین محمود قلاتی میپیوند - در مجمع الانساب آمده که چون سلطنت هرموز به سلطان شهاب الدین که آخرین سلاطین قدیم هرموز بود و بغایت هموار و کم آزر میزیست رسید ملک رکن الدین که همتی شگرف و تدبیری راسخ داشت بسیاری از مردم ویرا بدانه و دام احسان و انعام صید و رام خود ساخت و بدان نیز اکثفا نا کرده رسولان بر انگیزخت و نامها در کار کرد تا دل خاتون ویرا نیز بدست آورد - و قدری زهر فرستاد تا درکار شهاب الدین کرد - و در سال ششصد و چهل و هفت بی مفازعی هرموز را متصرف گشته قیس و بحرین و جلفا را نیز اضافه ساخت و سی سال حکومت نمود و در ششصد و هشتاد و پنج در گذشت - و از اهل آن مکان که درین عصر و زمان زبان بشهد شعر شیرین ساخته اند یکی

رئیس نور الدین

است که بفصاحت بیان و طلاقت لسان بر امثال و اقران رجحان دارد - و گاهی بنابر آزمودن طبع گوش و گردن عروس طبیعت را به لآلی نظم زیب و زینت داده نوزی متخاص میکند - این چند بیت از آنجمله است *

نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست
پیر گردی که جوانی و نظرها با تست
وله

از گریه ام سپهر برین سرنگون شود
گر نه خدنگ آه من آنرا ستون شود

هر شب فروزم از شرر آه کوکبی
 باشد بکوی وصال مرا رهنمون شود
 نوری همیشه بادل خویش نزع چیست
 هرگز کسی معارض دیوانه چون شود

۵

و ایضاً

فهمی

اسهف - که خالی از فهمی و طبیعتی نیست - شعر مایل بوسطی
 میگوید - آزان جمله است * * شعر *

کنون که خوی تو شد مایل دل آزاری کشد دلم ز تو آزار گر فیـ آزاری
 متاع جور تو دارد بجان زبان و خوشم که غیر من نکند هیچکس خریداری ۱۰
 جدائی ارز جفایت طلب کند عاشق حرام باد برو لذت گرفتاری
 زبان خواهش من لال باد تا نکند پی تسلی دل رخنه در وفاداری

و له

یا رب دردی که دل بد آن خوش گردد
 سوزی که سرپای من آتش گردد ۱۵
 در بوتۀ معنتم گدازان چندان
 کیـن قلب زر ناسره بیعش گردد

بر ضمیر منیر مـطالعه کنندگان مخفی نماند که مملکت هندوستان
 مشترکست میان اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم - و چون دکن و گجرات
 و دیگر ولایات داخل این اقلیم است واجب دید که درین وقت مجملی ۲۰
 از آن ولایات بیان کرده باقی را در تحت هر اقلیمی که تعلق بد آن اقلیم
 دارد مذکور سازد *

دکن

مملکتی است که در حیطة ولایاتش از هر جهت مقصود تمنا میسر است - و از هر طرف منظور خاطر در نظر - غنچه امید دل از هوایش شگفته - و نسیم فزایش غبار ملال از ساحت خاطرها رفته * * شعر *

هر آنکه لذت آب و هوای آن دریافت

۵

نه گلستان ارم بایدش نه خلد برین
و در دکن سی صد و شصت قلعه است که هر کدام سر تفوق بقله قلعه
سما و قمر قبه جوزا بر افراخته اند * * شعر *

در اطراف ممالک قلعهها دارد برآورده

همه بنیاد آن از سن ذوالقرنین محکمتر

۱۰

رسیده قعر خندقهای آن تا تارک ماهی

گذشته سقف ایوانهای آن از گوشه محور

و چون مردمی که قابل ایراد باشند از آن ولایت بر نخاسته اند هرآینه
مجمعی از احوال سلاطین آن مملکت مذکور میسازد *

اول کسیکه از سلاطین دهلی بر ولایت دکن مستولی گردیده سلطان

۱۵

علاء الدین خلجی بوده - و دیوگیر که عبارت از دولت آباد باشد با مضافات

دیگر پرگنات تا زمان سلطان محمد تغلق تعلق بسلاطین دهلی داشته -

و در آخر زمان دولت او حسن کانکو که از جمله ملازمان سلطان بود بر آن

دیار استیلا یافته خود را بسطان علاء الدین مخاطب ساخت - و از زمان

۲۰ استیلای وی که در سال هفتصد و چهل و هشت بوده تا زمان تحریر که

از هجرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم هزار و یکسال گذشته بیست

۲۲ و یک تن بحکومت و دارائی ملک دکن متمکن گردیده اند - و ازین

جماعت بعضی در شهر گلبرگه و برخی در شهر بیدر و جمعی در احمدنکر و چندی در تلنگ و قومی در بوار بلوازم امور حکومت پرداخته اند - چنانچه معمولی از هر طبقه در محل خویش رقم زده کاک بیان خواهد گردید *

طبقه اول ملوک گلبرگه است - و اول ایشان

علاء الدین حسن

است - چون صاحب عیون التواریخ نسب وی را بهمن بن اسغندیار می‌رساند هرآینه آن سلسله بیهمنی اشتهار یافته اند - و سلطان علاء الدین ابتداء ملک عماد الدین سرتیز را که سلطان بدفع او مامور ساخته بود بقتل آورده دیوگیر را متصرف گردید - و پس از آن کسان فرستاده گلبرگه را نیز ۱۰ مسخر ساخت و بر اثر آن شهر بیدر را با چند موضع دیگر بعیز ضبط آورد - و بعد از بیست و یکسال که بسیاری از گردن کشان و زمین داران را مطیع و منقاد خود گردانید رخت بعالم بقا کشید - و بعد از وی ولد ارشدش

سلطان محمد شاه

بر سریر سلطنت نشسته همگی همت مصروف بنسخیر بلاد و احیای ۱۵ مراسم جهاد نموده ولایت بسیار داخل بلاد خود ساخت - تا بعد از هژده سال و هفت ماه دست اجل قبای بقا را از بر او دور کرده روی بوادی خاموشان نهاد *

مجاهد شاه

بعد از پدر قائم مقام گردیده ابتداء تاخت بولایت بیجانگر برده غنیمت ۲۰ بسیار بدست آورد - و رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود انقیاد را

حصار ناموس ساخته قلعه را تسلیم نمود - در خلال این احوال منهبیان خبر آوردند که بعضی متمردان با اموال موفور بیکی از کوههای شامخ آن ولایت متحصن گردیده اند - سلطان داؤد خان را نه این عم وی میشد بر راه گریز متمردان گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گردید - و پس از تقسیم غنائم داؤد خان را که در محافظت راه تبارون ورزیده بود مخاطب ساخته اعراض بسیار نمود - و داؤد خان کیفه سلطان در خاطر گرفته شبی در خلوت سرای وی در آمده او را بزخم خنجر هلاک ساخت - مدت سلطنتش یکسال و یکماه و نه روز بوده *

داؤد شاه

۱۰ بعد از مجاهد شاه بر اورنگ ایالت قرار گرفته گروهی از مهربان را با خود موافق ساخت - و خواهر مجاهد شاه جهت باز خواست خون برادر بعضی از امرا را بغریفت تا در مسجد جامع ویرا از پای در آوردند - ایام حکومتش یکماه و سه روز بود *

سلطان محمود بن حسن شاه

۱۵ نوزده سال حکومت نموده راه آخرت پیدش گرفت - از خصوصیات احوال او چیزی که قابل ایراد باشد بنظر نیامده *

سلطان غیاث الدین

بجای پدر بر مسند سلطنت تکیه زده جمیع سپاه سر عبودیت بخاک راه وی بهاند - مگر غلامی لعلچی نام که بمزید اختصاص قرب و منزلت ۲۰ اختصاص داشت میخواست که دولت ازو برادرش منتقل شود - لاجرم جهت نفاذ این اراده دعوی ترتیب داده سلطان را بمهمانی طلبید -

و در خلوت وی را بدست آورده چشم جهان بین او را میل کشید - و سلطان شمس الدین را در هفتصد و نود و نه بهکومت برداشت - مدت سلطنتش یکماه و بیست روز بود *

سلطان شمس الدین

و چون سلطان شمس الدین بسعی لعلچی بهکومت نشست ۵
برادران وی فیروز خان و احمد خان واهمه کرده بقلعه سگرفتند - و از آنجا لشکری فراهم آورده بر سر برادر خود آمدند - و سلطان شمس الدین ایشانرا استقبال نموده بعد از محاذات صفین و موازات طرفین سلطان شمس الدین انهمرا یافته معامله بمصالحه انجامید - و پس از آن هر سه برادر بشهر در آمدند - و بعد از چند روز سلطان نقض عهد نموده میخواست که ۱۰
برادران را بدست آورد که فیروز خان پیش دستی کرده در وقتی که مسند امارت را خالی یافت با مردم خود جرأت نموده بر تخت سلطنت نشست - و سلطان شمس الدین بعد از چند روز بقتل رسیده سلطنت بر فیروز شاه قرار گرفت - مدت سلطنتش پنجاه و هفت روز بوده *

فیروز شاه

در سال هشتصد هجری بر منکای دولت تکیه زده - در عهدش قواعد مروت و رسوم فتوت و مبنای عدل و انصاف رسوخ تمام داشت *

* شعر *

عدل او صفحه ایام ز تیغ کرد پاک از اثر درد و دریغ
و او نخست تسخیر بیجانگرا پیش نهاد همت ساخته بکوچ متواتر رفته ۲۰
در کنار دریای کشی فرود آمد - چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف واقع

شد - و رای بیجانگر با لشکر عظیم آمده در آن طرف فرود آمد - و سلطان ازین موازات و محاذات بسیار ملول گردیده همواره با امرا و دولتمخواهان طریقه مشورت مسلوک میداشت - تا روزی قاضی سراج که یکی از مخصوصان بود و بمزید شجاعت اتصاف داشت بعرض رسانید که عقد این معامله جز بگروه کشائی مکر و فریب کشوده نشود - و بعد از تمهید مقدمه با چندی از اقارب که بر ایشان اعتماد وثوق داشت از آب گذشته خود را بلشکر رای بیجانگر رسانید - و چون در فن موسیقی مهارت تمام داشت در خانه مطربان فرود آمد - و بعد از چند روز که رای بیجانگر جشنی ترتیب داده اهل طرب را طلبید قاضی با اتباع خود همراه مطربان بدان مجلس در آمده لعب چند نمود که رای بیجانگر در مدت عمر خود ندیده بود - هرآینه منظور نظر گردیده حکم شد که در خلا و ملا می آمده باشد - و قاضی انتظار فرصت جسته شبی که رای مست بود بغنجر زهرآلود سینه اش را دریده متابعانش نیز خنجرها کشیده سردارانش را سر بردند - چون غوغای همدوان سلطان رسید از آب عبور نموده بقية السیف را علف تیغ بیدریغ گردانید - و چندان غنایم بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد احصای آن عاجز ماند - و در آخر عمر بر سر قلعه ارنکل رفته دو سال آن قلعه را محاصره نمود - و کاری از پیش نتوانست برد - و چون بواسطه آب و هوا اکثر مردم و چهار پا تباه میشدند هرآینه معاودت نموده بجانب گلبرگه در حرکت آمد - و رای بیجانگر از مراجعت وی خبردار گشته ۲۰ لشکر بسیار فرستاد تا مداخل و مخارج آن راه را مضبوط ساختند - و کس بسیاری از سپاه سلطان را مجروح و بیروح گردانیدند و زخمی سلطان نیز رسانیدند - و امرا بعد از محنت تمام عیان سلطان را گرفته از آن مهلکه ۲۳ بر آوردند - و سلطان از غیرت بیمار شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد - در خلال

حوال خواست که خانخاندان احمد خان را گرفته مقید سازد و پسر خود حسین خان را قایم مقام گرداند که احمد خان آگاه شده خود را بمامن عافیت رسانید - و سپاه از هر طرف آمده بوی ملحق گردید - و فیروز شاه غلام خود را با بیست هزار سوار و سی سلسله فیل بدفع او فرستاده متهزم برگشت - و فیروز شاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه شد - و در وقت استوا صفوف طرفین راست شده اکثر لشکر فیروز شاه گریخته باحمد خان پیوستند - و فیروز شاه از مشاهده این حال برگشته بشهر آمد - و کلید قلعه و خزاین را بدست اکابر شهر بدو فرستاد * * شعر *

خردمند آن بود که در همه کار گهی با گل بسازد گله با خار
همه لقمه شکر فتوان فرو برد گهی صافی به پیش آید گهی درد ۱۰

و احمد خان بدولتخانه آمده فیروز شاه او را بر تخت نشانید - و بجواهر زواهر فصایع گوش او را گرانبار ساخته در باب فرزندان خود سفارش فرمود - در همان شب دست غارت گر اجل متاع زندگانی او را بغارت برد - ایالت او بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز بوده *

احمد شاه

۱۵

چون سریر سلطنت و مسند ایالت بجلوس احمد شاه بتاریخ هشتصد و بیست و پنج زیب و زینت یافت طبقات انام و عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند * * شعر *

در معدلت آن چنان باز شد که کنجشک هم خانه باز شد

و چون در زمان سلطنت فیروز شاه از دیورای والی بیجانگری ادبی ۲۰ بسیار چنانچه نوشته آمد واقع شده بود هرآینه سلطان نخست بعزم انتقام او متوجه گردید - و دیورای که از غرور و استکبار سر بفلک دوار

می سود عنان تمالک از دست داده یکی از معتمدان خود را با تحف و هدایا فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود - و سلطان قلم عفو بر جرایم او کشیده مبلغها بر وی مقرر ساخت که هر سال میداده باشد - و سلطان بعد از مراجعت رفته قلعه نهرله را محاصره نمود - رای کهرله سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده بشرطی که هر روز سه لک تنگ جهت مدد خرج بدر میداده باشد - چون هوشنگ نزدیک رسید سلطان احمد از پای قلعه بر خاسته سه منزل عقب نشست - و سلطان هوشنگ بدین قناعت ناکرده سه منزل دیگری را تعاقب نمود - و سلطان احمد را عرق غیرت به حرکت آمده برگشته جنگ در پیوست - و بعد از محاربه عظیم شکست بر هوشنگ افتاده اهل حرمش بدست اهل دکن گرفتار گردید - و سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب باز داشته بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بمندو فرستاد - و در سال هشتصد و سی و هشت مرضی بر ذات سلطان طاری گردید که بعزم درست و نیت صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد - و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزرا بامر سلطنت وصیت کرده در شب سیوم رجب جان بجان آفرین سپرد - مدت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بوده *

سلطان علاء الدین بن احمد شاه

چون قایم مقام پدر شد خود را احمد شاه مخاطب ساخته همگی ۲۰ همت بر تمهید قواعد معدلت و تشدید مبانی نصفت مصروف گردانید - در سال هشت صد و سی و نه نصیر خان ضابط آسیر و برهانپور بمیان ولایت دکن آمده پاره از پرگنات را تاخت و تاراج نمود - احمد شاه خلف

حسن را که ملک النجّار خطاب داشت بدفع وی فامزد ساخت - بعد از تلاقی فریقین نصیر خان گریخته ملک النجّار تا آسیر رفته پاره از ولایت او را در عوض تاخته مراجعت نمود - و پس ازین خدمت او را بتسخیر حصار سگر که از معظّمات قلاع سواحل دریا بار است فرستاد - و ملک النجّار ابتداء حصارى را کشود که راجه آن حصار سرکه نام داشت - و سرکه را خواست که بقتل رساند - او گفت که از کشتن من منفعتی بشما عاید نخواهد شد - اما صعوبت این راه و بسیاری جنگل بر همه کس واضح و ظاهر است - اگر بنده را زنده دارید لشکر را برای برم که خاری بر دامن سواری نشیند - و ملک النجّار اعتماد بر قول او کرده طلیعه سپاه و دلیل راه ساخت - و دلیل گمراه راهی را سر کرد که دیو از ملاحظه آن آشفته شدی تا بموضعى رسیدند که سه طرف آن کوه و جنگل بود و یک طرف جوی آب عمیقی که بجنگل می پیوست - و در آن جنگل نیم شبی قرب چهل هزار پیاده فرو ریختند - و خلف حسن را با جمعی از اهل اسلام بقتل رسانیدند - و زرای دکن که عداوت غربا را همیشه در خاطر مخمر میساختند این واقعه را بصورت قبیح بعرض سلطان رسانیده فرمان بقتل ۱۵ آن جماعت حاصل کردند - هرآینه راجه رستم که بنظام الملك ملقب بود و سالار حمزه که شیر الملك خطاب داشت بدین امر مامور گشته قرب سه هزار کس را بقتل آوردند که از آن جمله هزار و دویست معید معصیم النسب بودند - و در اندک روزی نظام الملك و شیر الملك بعلت برص مبتلا شده بدار البوار منزل گزیدند - گویند که سلطان علاء الدین خود خطبه ۲۰ خواندی - و خویشان را باین القاب ستودی که السلطان العالم العظیم الکرم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدین احمد شاه بن احمد شاه الولی البهنمی - چون خبر قتل سادات بدو رسید بغایت متالم و ملول گردید - ۲۳

روزی که سلطان در مدح خود این فقرة بیان می نمود شخصی بر خاست و گفت - **و الله انك الكذاب و لسف بعاذل و لا حلیم و لا کریم تقتل الذرية الطاهرة و تتكلم بدهة الكلمات على مذابر المسلمين -** و سلطان از گفتار او خجل شده در فور از مسجد بخانه رفت - و اصلا متعرض وی نگشت - و پس از چند روز بیمار گشته همایون خانرا که ارشد و اسی اولاد بود بسلطنت وصیت فرموده در هشتصد و شصت و دو روی به عالم آخرت آورد - مدت حکومتش بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بوده *

همایون شاه

اگرچه بکمال تهور و مردانگی موصوف و بفصاحت بیان و طلاقت لسان معروف بود لیکن در آزار مردمان بی باک و در تادیب مجرمان سفاک میزیست - چنانچه مظلومی این رباعی در حق وی گفته *

* شعر *

ی ظالم از آه دل شب خیز بتوس
وز فعل بد نفس شر انگیز بتوس
مژگان بخون غرقه مظلوم به بین
زان خنجر آبدار خونریز بتوس

۱۵

و بتدریج کارش بجائی انجامید که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز میکرد - و میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای می می بردند - و پس از ازاله بکارت بخانه شوهر می فرستادند - و امرا بنوعی از او متوهم بودند که هرگاه بسلام میرفتند فرزندان را وصیت نموده قدم در راه می نهادند - و چون گاهی اهل حرم را نیز لا عن شی بقتل میروسانید هرآینه خدمتگاران با یکدیگر اتفاق کرده در وقتی که باستراحت مشغول

بود کذیز حبشی بیک چوب کارش را با آخر رسانید - و نظیری شاعر این قطعه
در تاریخ فوت او بگفت *

همایون شاه مرد و دور خوش گشت
تعالی الله زهی مرگ همایون
جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش
هم از ذوق جهان آرید بیرون
مدت ایالتش سه سال و شش ماه و پنج روز بوده - پس از فوت وی امرای
در سال هشتصد و شصت و پنج پسرش

نظام شاه

۱۰ را که هشت ساله بود بسلطنت بر داشتند - و در این
وقت کفار تلنگ و اودیسه فرصت یافته بقصد نهب و غارت
ولایت در حرکت آمدند - و اهل دکن در خدمت نظام شاه بجنگ
بیرون آمده مسلمانان ظفر یافتند - و چون سلطان محمود خلجی
خبر یافت که حکومت دکن بطغلی قرار گرفته با جنود موفور
متوجه آن صوبه گردید - و امرای دکن نیز از همه جا سپاهی درهم
کشیده وی را استقبال نمودند - و بعد از تلاقی فریقین لشکر مالوه
شکست یافته مردم دکن بقاراج مشغول شدند - و سلطان محمود که
با فوج خود در گوشه پای ثبات افشوده بود بر دکنیان حمله برده مظفر
گردید - و سکندر خان نامی نظام شاه را از آن معرکه بر آورده بشهر بیدر
رسانید - و سلطان محمود از عقب آمده وی را محاصره فرمود - و دکنیان
از حاکم گجرات مدد طلبیده سلطان محمود گجراتی بنفس خود بجانب
دکن روان گردید - و سلطان محمود از آمدن او خبر یافته رایت مراجعت

بجانب ولایت خود بر افراخت و کورت دیگر بدکن در آمده بی آنکه کاری از پیش برد معارفت نمود و پس ازین قضایا در هشتصد و شصت و هفت نظام شاه فوت شده برادرش

محکم شاه

- ۵ بجای وی پادشاه گردیده بسطان احمد لشکری ملقب گشت و وزارتش تعلق بخواجه محمود گیلانی که بخواجه جهان مشهور بود گرفت - و بسعی وی در ملک سلطان رونقی پدید آمد - و ملک احمد ولد ملک فایب و دریا خان بن علاءالدین که غلامان سلطان بودند بسعی خواجه جهان تربیت یافته ملک احمد بخطاب نظام الملکی و اقطاع جونیر ۱۰ ممتاز گردید - و دریا خان بعماد الملک ملقب گشته اقطاع کاریل بدو تعلق گرفت - در خلال احوال راجه اودیسه پئی از حد خود فراتر نهاده مذعوض ولایت دکن گردید - و سلطان محمد دفع او را پیش نهاد همت ساخته بجانب او روان گشت - و در کنار آب راج مهندری تلاقی فریقین دست داده هر دو لشکر بر دو طرف آب فرود آمدند - و چون در آن وقت ۱۵ هنگام کثرت آب بود و عبور از آن بآسانی میسر نبود بعد از چند روز راجه اودیسه جمعی از مردم خود را بضبط قلعه کنار آب تعیین کرده خود بدیگر ولایت رفت - و سلطان محمد بسعی موفور از آب گذشته قلعه را محاصره نمود - و چون دانست که کمند استعدادش بشرفات برج مقصود نمی پیوندد هرآینه به پیشکشی قناعت کرده بجانب تلنگانه در حرکت ۲۰ آمد - و تا اقصی آن ولایت رفته شهرستان ابدان بسیاری از سگان آن ولایت را ویران ساخت - و بمنجنیق غزو و جهاد بتخانهای ایشان را خراب گردانیده ۲۲ غنیمت بسیار و مال بیشمار بدست آورد - و درین سفر مرتبه خواجه جهان

- از جمیع مقربان در گذشته محسود همگنان گشت - و اقران بواسطه بی
 اختیاری خود و اعتبار او همیشه در صدد استیصال وی می بودند - تا در
 آخر شخصی را نزد مهرداد او فرستاده بمال بسیار او را فریخته ساختند -
 و کاغذی را بمهر او رسانیده بعد ازان کتابتی از زبان خواجه جهان بحاکم
 اودیسه در قلم آوردند - بدین مضمون که هرگاه لشکر شما بمیان ولایت ^۵
 آید من نیز از طرفی برآمده بدیشان ملحق خواهم گردید - و بدانی
 توجیهی ولایت دکن در حیطة تصرف خواهد آمد - لیکن بشرطی که بعد
 از تسخیر ولایت بالسرّیه قسمت شود - و چون این کتابت را بنظر سلطان
 در آوردند سلطان مضطر و سراسیمه گشته کس بطلب خواجه فرستاد -
 نزدیکان و اعیان خواجه که بر سبب طالع اطلاع داشتند خواجه را از رفتن ^{۱۰}
 منع نمودند - چه ده هزار سوار دران وقت بر درگاه خواجه حاضر بود -
 خواجه در جواب گفت که سالهای دراز بدولت این سلسله فراغت کرده ام
 و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده - بمجرد تهمتی که کرده باشند
 خود را به بیوفائی منسوب گردانیدن و حق ولی نعمت ضایع ساختن از
 خود دور مینماید - و یقین است که دروغ را فروغی نخواهد بود - و من ^{۱۵}
 سیاست را به از حرام نمکی میدانم - و همانساعت تنها بدرگاه پادشاه
 رفت - چون سلطان از مهر و خط پرسید گفت مهر از منست اما خط
 از من نیست - و سلطان بی آنکه دیگر حرفی پرسد حکم بقتلش فرمود -
 خواجه گفت قتل من موجب خرابی ملک خواهد شد - و الا کار من
 که بغایت پیری رسیده ام سهل است - سلطان از کمال کوفه اندیشی بسخن ^{۲۰}
 او گوش ناکرده فرمود که آن پیر عاقل فاضل را بدرجه شهادت رسانیدند -
 و بعد از قتل خواجه در اندک زمانی امرا را بت مخالفبت برافراشته
 هر کس در هر جا که بود دم از انا و لا غیري زد - و سلطان نیز زیاده برسد ^{۲۳}

ماه مهلت نیافته فوت گشت *

که در زمانه بی اعتبار طرح ستم

خیال بست که خود عبرت زمانه نه شد

زمان سلطنتش نوزده سال و چهار و نیم ماه بوده *

سلطان محمود

۵

چون سلطان محمد بجهان سرمد انتقال نمود پسرش سلطان محمود بر معارج سلطنت صعود فرمود - و از غایت جوانی و هوای نفسانی استیغای لذات را بر مصالح جهانبانی مقدم داشت - و والده اش باتفاق نظام الملک و عماد الملک بسرانجام امور ملک و مال می پرداخت -

۱۰ دلاور خان که یکی از غلامان سلطان بود از روی حسد بعرض رسانید که هرگاه نظام الملک و عماد الملک باستصواب رای خود مهمات را تمشیت میداده باشند عنقریب مستقل گشته زمام امور مملکت را از کف اختیار تو چون مو از خمیر بیرون خواهند آورد - بعد ازان افسون و افسوس فایده نخواهد بخشید - و این سخن در ضمیر سلطان بی تدبیر جایگیر گشته قاصد قتل ایشان گردید - و در روزی که آن دو امیر آمده در خلوت سخنی بعرض والد سلطان

۱۵ می‌رسانیدند دلاور خان با یک کس دیگر بفرموده سلطان از عقب ایشان در آمده بر هر یک زخمی رسانیدند - و ایشان نیز شمشیرها کشیده شر دلاور خان را از خود دفع نمودند - و در فور خود را باسپان رسانیده بمفضل خود آمدند - و ملک برید را که حاکم شهر بود از حقیقت آگاه ساخته

۲۰ گفتند که سلطان قصد تو نیز دارد - محافظت خود نمایی - و با خیل و حشم بجانب اطاع خود در حرکت آمدند - و بعضی گفته‌اند که چون

۲۲ سلطان بسخن ارباب غرض ملک نایب بدر نظام الملک را بقتل رسانید

ملک احمد نظام الملک از اطاعت سر باز زد - بهر تقدیر چون سلطان محمود بحکرات ناستوده اقدام نمود هر یک از امرا که در قطری از اقطار دکن بودند دم استقلال و استبداد زده قدم از دایره اطاعت بیرون نهادند - و ولایت دکن را با یکدیگر قسمت نموده خواطر از فکر ادا امر و نواهی برداختند چنانچه اسمعیل عادلخان ولد ملک یوسف ترک در ولایت بیجاپور و گلبرگه و مرج و کلیان و کلهر و دیگر محال که در تصرف داشت رایت انا و لا غیري بر افراشت - و سلطان قلی قطب الملک که از ترانه همدان بود و در عهد سلطنت سلطان محمود بر معارج امارت و سروری صعود نموده بود تمام ولایت تلنگانه را بحوزه تصرف خویش آورده از مرتبه فرمانبرداری برتبه فرمان فرمائی رسید - و دریا خان عماد الملک بن ملک عماد الدین که ^{۱۰} حاکم برار بود آن ولایت را بعیطه غبط کشید - و ملک احمد نظام الملک بحری که بر ولایت جونیر و کون و دولت آباد و آسیر و پرتور و بیر حکومت داشت شعار سلطنت اظهار کرده دیگری را گردن نهاد - و زعم بعضی آنست که ملک احمد برادر سلطان محمود بود - چه وقت ولادت سلطان محمد والدہ اش را بواسطه احکام نجوم با دیگر وجوه ^{۱۵} بملک نایب سپرده بود - و احمد در حجر تربیت ملک نایب نشو و نما یافته - بعد از آن مردم او را بملک نایب نسبت دادند - و برخی گفته اند که سلطان والدہ احمد را که آبستن بود ندانسته بملک نایب بخشید و احمد در منزل وی بوجود آمده پسری ملک نایب مشهور گشت - و الله تعالی اعلم بحقایق الامور - و ایضا خواجه جهان که از ^{۲۰} تربیت یافتگان خواجه جهان بود در پرندۀ رایت استقلال بر افراشت - و ملک قاسم ترک که مسند حکومت شهر بوجردش آرایش داشت تمام خزاین و دفاین و فیل و سایر اسباب سلطنت را بتصرف خویش آورده ^{۲۳}

سلطان محمود را بنشستن گوشهٔ انزوا تکلیف فرمود - و بقدر حاجت لباس و طعام جهت او مقرر ساخت - و مدت سی و هفت سال اسم سلطنت بر او موسوم بوده در نصد و بیست و چهار نقد عمر را بمقمر اجل در باخت - و بعد از سلطان محمود سلطنت بهمنی سپری شده ملک دکن بدیگران منتقل گردید - و ملک برید جهت محافظت خود خود پسر سلطان محمود

سلطان احمد

را دو سال و یکماه دست افراز سلطنت ساخت - و چون او نماند

علاءالدین محمود

۱ ولد او را باسم سلطنت نامزد ساخت - و پس از چندگاه بعزلش پرداخته برادرش

ولی الله

را خلعت حکومت پوشانید - و چون برید بن برید بر و ساد کامرانی تکیه زد وی را مسموم ساخته برادرش

کَلیم الله

۱ را دست نشین خود گردانید - و بعد از فوت او بالکلیه نام سلطنت از آن دودمان محو گردید - و پس از آن امرا مدتی با یکدیگر در مقام مصادقت و موافقت بودند تا آخر باغرای مفسدان میان اسمعیل عادل خان و ملک احمد نظام الملک منازعت روی نمود - و روز بروز عداوت سمت ۲ تزايد و تضاعف می یافت - تا باولاد و اعقاب سرایت کرد چنانچه متون ۱ کذب تواریخ دکن مشحون بآنست - بالجمله بعد از آنکه ملک احمد نظام

الملك مدت نوزده سال و بقولی دوازده سال علی اختلاف الاقوال بر سر پرگاه و جلال حکومت نمود داعی حق را اجابت نموده از جهان فانی بمملکت جاودانی انتقال نمود - و پس از فوت وی سران سپاه

برهان نظام الملك

- ۵ را که هفت ساله بود بحکومت برداشته کمتر موافقت و متابعتش بر میان بستند - و عزیز الملك که یکی از ملازمان درگاه بود استیلا یافته رتی و فتنی امور جمهور را بقبضه اقتدار خویش آورد - چنانچه بعضی امرا از حرکات ناهموار او دلنگ شده ببرار رفتند - و عماد الملك را ترغیب و تعزیم نموده بر سر عزیز الملك آوردند - و چند مرتبه میان ایشان قتال و جدال روی داده اکثر اوقات ظفر عماد الملك را بود - کت اخیر عزیز الملك فایق آمده عماد الملك ببرار گریخت - و در آنجا نیز توقف ناکرده پناه بحاکم گجرات برد - و چون استقلال عزیز الملك از حد در گذشت در پای قلعه انتور امرا و سران سپاه بموجب اشاره برهان نظام الملك چشم جهان بینش را بمیل نکبت بینور ساختند - و با آنکه در آنوقت برهان نظام الملك زیاده از دوازده سال نداشت دیگر هیچ کس را در امور وکالت و تنظیم مهام سلطنت مدخل نداد - تا وقتی که شاه طاهر بملازمتش رسیده متکفل امور وکالت گردید و مرتبه اش بجائی انجامید که برهان نظام الملك بگفته او دست از متابعت مذهب اهل سنت و جماعت که روش ابا و اجدادش بود باز کشیده مذهب امامیه را اختیار نمود - در خلال احوال سلطان بهادر گجراتی بسعی عماد الملك براری با جنود موفور بدکن در آمده قلعه دولت آباد را محاصره نمود - ۲۲

و برهان نظام الملک با ملک برید نطاق معارضه و مدافعه بر کمر و میان
 محکم و استوار کرده از مقام خود پیش آمدند - و سلطان بهادر بعد ازین
 خبر دست از محاصره داشته رایت عزیمت بجانب ولایت بیر برافراشت
 و درین مابین ملک برید خود را بر مقدمه سپاه سلطان بهادر زده دست
 بردی سره نمود - و سلطان بهادر از لشکر دکن اعتباری گرفته آخر مهم
 بمصالحه قرار گرفت - بعد از آن بوساطت شاه طاهر در حوالی برهانپور
 میان سلطان بهادر و برهان نظام الملک ملاقات واقع شده سلطان بهادر
 نظام الملک را بچتر و آفتابگیر و خطاب نظام شاهی ممتاز گردانید -
 و ابراهیم عادل خان چون برین قضیه انها یافت و استعداد سلطنت خود را
 ۱۰ زیاده از همگنان و اقربان میدید چتر و آفتابگیر جهت خود ترتیب داده
 صیت عادلشاهی را در بسط مملکت انداخت - و در حین مرض برهان
 نظام شاه میان پسران وی میران عبد القادر و میران شاه حسین مخالفت
 روی داده اکثری از دکنیان مایل بسطنت عبد القادر بودند و تمام غریبان
 با قلیلی از دکنیان بسطنت میران شاه حسین اتفاق داشتند - و در روز
 ۱۵ فوت برهان نظام شاه برادران هر یک با توابع خریش مسلح گردیدند -
 عبد القادر پیشتر از قلعه احمدنکر بیرون رفته در کاله چبوتره بایستاد - و شاه
 حسین متعاقب وی بر آمده در کنار خندق متوقف گشت - و فی
 الحقیقت قلعه بتصرف وی در آمد - و از سپاه و غیره هرکه متوجه قلعه
 میشدند بالضرورة بمیران شاه حسین می پیوستند - تا موافقان شاه حسین
 ۲۰ باضعف از متابعان میران عبد القادر بیشتر شدند - و والد میران شاه
 حسین که عاقله روزگار دیده بود در آن قضیه مساعی جمیله بتقدیم رسانیده
 اکثر امرا را بزر فریفته گردانید - گویند راهبای آب که باصطلاح هند پکال
 ۲۳ گویند پر زر ساخته از قلعه بیرون میفرستاد - و عبد القادر کوکب دولت

خود را در هبوط دیده با معدودی نزد عماد الملک بفرار رفت و از آنجا پناه به عادل شاه برده تا آخر ایام حیات در بیجاپور بسر برد - مدت سلطنت برهان نظام شاه بقول اصح پنجاه و پنج سال بوده *

شاه حسین نظام شاه

- چون مسند نظام شاهي بوجود شاه حسین نظام شاه زینت پذیرفت ۵
ابتداء قلعه انتور که در آخر ایام سلطنت برهان نظام شاه از دست بیرون رفته بود بقوت بازوی شجاعت تسخیر نمود - در خلال احوال شاه حیدر بن برهان نظام شاه بهوای سلطنت از اردوی شاه حسین نظام شاه آگریخته بمخدوم خواجه جهان که داماد وی میشد پناه برد و شاه حسین سپاه گران بر سر خواجه جهان کشیده بعد از محاربه حصار پرده ۱۰
را که از معظمت حصون و قلاع ممالک دکن است از تصرف خواجه جهان بیرون آورد - و از آن تاریخ آن حصار با لواحق و توابع که ولایت بسیط عریضست بعوز دیوان نظام شاهي قرار گرفت - درین اثنا ابراهیم عادل شاه رخت هستی بباد فنا داده اسم حکومت بر علی عادل شاه که بادشاهی بود در کمال درویشی و بی تعلقی صادق گردید - و همچنین ۱۵
جمشید قطب الملک بزخم کارد یکی از احاد الناس در گذشته ابراهیم قطب شاه را که نزد رامراج والی بیجانگرمی بود طلب داشه بر سریر قطب شاهي نشانیدند - بعد ازین قضایا سلاطین دکن از تسلط و فیروز مندی شاه حسین نظام شاه اندیشناک شده در مخالفت وی با رامراج ابواب موافقت را مفتوح ساخته مبانی مصادقت را بعهود موثیق موکد ۲۰
گردانیدند - و در کورت با جنود موفور بولایت حسین نظام شاه در آمدند -
و نظام شاه مصاحت در مقابله و مقاتله آن سپاه گران ندیده بطرفی ۲۲

بیرون رفت - و آن سپاه مدتی در احمد نگر توقف نموده از نهب و غارت و ویرانی دقیقه فرو گذاشت ننمودند آخر الامر حسین نظام شاه بواسطه انتقام رامج با عادل شاه و قطب شاه از راه ملایمت و مدارا در آمده صبیح خود چاند بی بی را با علی عادل شاه در سلک ازدواج کشید و دیگری از بذات خویش را با ابراهیم قطب شاه داد - و آن سه پادشاه دیدار با یکدیگر اتفاق کرده با لشکری بیحد و مر متوجه ولایت بیجانگر شدند - و رامج از غروری که بجهت و مور لشکر و استعداد حرب و پیکار داشت سپاه اسلام را بنظر نیاروده محاربه ایشانرا آسان گرفت - چون بین الجانیین مهم بمقاتله انجامید عادل شاه و قطب شاه بنابر غلبه نظام شاه از آن حرکت پشیمان گشته در جنگ تهاون ورزیدند - و لشکر نظام شاه بضرب پیکان خارا گذار آتش فدا در خرمن حیات آن جمع خاکسار زد - در اثنای گیرو دار فیل مستی برامراج رسیده بضرب دندان سندان آثار باد پای او را بر خاک رهگذار انداخت - و دلیری از دلیران او را گرفته بنظر حسین نظام شاه رسانید - و او از کیفیت پشیمان شدن عادل شاه و قطب شاه آگاه گشته در فور بقتلش اشاره فرمود - و بعد از چنان فتح و نصرت که هیچ یک از آبا و اجدادش را دست نداده بود با نیل مقصود عیان عزیمت بصوب احمد نگر معطوف ساخته بعیش و عشرت روزگار میگذرانید - تا آخر بنابر افراط شرب مدام زمانه دفتر حیاتش را در نوشت - و بعلت سکتہ در گذشت - ایام سلطنتش دوازده سال و کسری بوده *

مرتضی نظام شاه

۲۰

بعد از فوت حسین نظام شاه امرا و سران سپاه بر سلطنت پسر بزرگترش مرتضی نظام شاه اتفاق نموده بر اورنگ سلطنتش متمکن

۲۲

هاختند - والده اش همایون شاه که برپور عقل و کیاست معلی بود جمله مهمات را از پیش خود گرفته بتمشیت آن می پرداخت - و مرتضی نظام شاه در سن هیژده سالگی رضای مادر را بر امور سلطنت رجحان داده تا هفت سال دخل در امور ملکی نفرمود - و آن عورت شیر صولت را چند مرتبه با ملوک دکن معاربات دست داده در اکثر معارک مظفر گشت - و آخر الامر نظام شاه بسعی مولانا حسن تبریزی ویرا مقید ساخته بقلعه آسیر فرستاد - و مرتبه خواجه میرک دبیر را عالی ساخته بخطاب چنگیز خانیش ممتاز و سرافراز ساخت :

برزرگیش بخشید و فرمان دهی

۱۰ بروز امیدش در آمد بهی

و چنگیز خان در آن حضرت خدمات نیک بتقدیم رسانید و کارهای عظیم از پیش برد - و تا ایام حیات خزاین را معمور و سپاهی را خرسند و رعایا را آبادان داشت - و او ابتداء در خدمت مرتضی نظام شاه لشکر بولایت برار کشیده آن ولایت را از تغال خان غلام عماد الملک که بر آن دیار استیلا یافته بود انتزاع داده بحیطه ضبط آورد - آنگاه قلعه آسیر را محاصره فرموده از ضابط آن دیار محمد شاه دوازده لک مظفری گرفته معاودت نمود - و در تهیه آن بود که لشکری فراهم کشیده بحرب عادل شاه مبادرت نماید که اجل امانش نداده آن آرزو بخاک برد * شعر *

درین بستان که جای آدمی نیست

۲۰ گیاهی بی بقا ترز آدمی نیست

و مرتضی نظام شاه بعد از فوت چنگیز خان لشکر بر سر فرنگیان ریکنده برده نزدیک بود که قلعه را مفتوح سازد که امرا بزر فریفته شده نظام شاه را از آن اراده باز آوردند - و درین وقت خطبی و سودائی بر مزاج وی ۲۳

استیلا یافت که متذفر از امور سلطنت گشته چون دیوانگان روزگار میگذرانید عجب آنکه قریب بیست سال ولایتش همچنان بفسق و قانون سابق بوده اصلاً خللی از هیچ محل بر آن راه نیافت - و در حینی که قمر سلطنتش بخسوف برخوردی مبتلا نگردیده بود گرمش باذگ فنا بر ۵ هاتم میزد - و شجاعتش رستم را بی نام می داشت * * شعر *

چون شب همه گوهر آورد بر سر

گر روز سخاش را بیالایند

خال بنده قاضی بیگ که چند سال بمنصب وکالت وی مامور بود نقل میفرمود که در مدت چهار سال هیچ سخنی بدو عرض نهموده شد که در ۱۰ جواب نی گفته باشد * * شعر *

نرفته نی بزبانش بگاہ جود و عطا

باعتقادش ضد بوده نون مگر یا را

و بعد از قاضی بیگ اسد خان و صلابت خان بشرکت در امر وکالت دخل نمودند - در خلال احوال برهان الملک برادر خرد مرتضی نظام ۱۵ شاه که در یکی از قلاع محبوس بود باعانت جوجار خان حبشی بیرون آمده متوجه احمد نگر گردید - واسد خان ویرا پذیره نموده - بعد از تلاقی فریقین برهان الملک هریمت یافته بجانب آگره در حرکت آمد و در فتحپور شرف ملازمت بندگان حضرت اعلی را دریافته منظور نظر شفقت و مرحمت گردید - و پس از چند گاه صلابت خان اسد خان را مقید ۲۰ ساخته من حیث الاستقلال لوای وکالت بر افراخت - و سید مرتضی امیرالامرای برار جهت دفع وی در اهتزاز آمده متوجه احمدنگر گردید - و در ظاهر شهر محاربه دست داده سپاه برار که مضاعف لشکر صلابت ۲۳ خان بودند فرار برقرار اختیار کرده تا آگه عنان توقف باز نکشیدند -

و صلابت خان در امر وکالت رایت استبداد بر افراخته قرب هفت سال بتمشیت امور ملک و مال پرداخت *

در طبقات اکبری آمده که مرتضی نظام شاه در آخر عمر بر فاحشه فتو نام عاشق گردید - و این فتو قبل ازین در خانه سیدی میر بهشتی نام می بوده - و پسر او را که اسمعیل نام داشت برادر خوانده - چون منظور نظر مرتضی نظام شاه گردید اسمعیل را ملازم ساخته از درجه به درجه ترقیش می فرمود - تا صلابت خان را بقلعه فرستاده منصب وکالت را بدو ارزانی داشت - گویند که همان فاحشه فوشته از درون بیرون فرستاد که صلابت خان در قلعه باشد - و صلابت خان که در عین اعتبار و اختیار روزگار میگذرانید همان لحظه سوار گردیده بقلعه رفت - هرچند مردم گفتند که نظام شاه بحال خود نیست و ازین حکم خبری ندارد - دولت خواهی و حلال نمکی در حفظ نگاهداشت دولت صاحب است - او قبول ناکرده گفت مرا بفضولی کاری نیست و بجز انقیاد چاره نی - چون اسمعیل استقلال بهمرسانید حسن علی سبزواری را خطاب میرزا خانی داده نایب خود ساخت - و میرزا خان بتدریج استیلا یافته وکالت مرتضی نظام شاه را از پیش خود گرفت - و ابتداء شاه حسین ولد مرتضی نظام شاه را در نهصد و نود و شش از قلعه دولت آباد بر آورده بر مسند سلطنت نشانید - مدت ایالت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال بوده *

شاه حسین

۲۰

چون منتظم امور جهانبانی گردید ابتداء باغواهی بعضی از فسده پدر خون را که منزوی زاریه خمول بود بقتل رسانید - و شامت آن بر روزگاری عاید شده زمان سلطنتش چندان امتدادی نیافت *

۲۳

تفصیل این مجمل آنکه میرزا خان شاه حسین را نمونه داشته خو
 بامر سلطنت پرداخت - و امرای قدیم دکن در مقام رشک و حسد آمده
 اتفاق نمودند که میرزا خان را مع متابعان از میان بردارند - انکس خان
 که برادر رضاعی شاه حسین میشد طرح صحبتی افکند که اگر فرصت
 ۵ یابد میرزا خان را بقید آورد - و میرزا خان از اراده ایشان واقف شده بدآن
 ضیافت داخل نشد و مرتضی خان شروانی که از موافقان میرزا خان
 بود بیدانه از آن مجلس برخاسته فریاد بر آورد که مرا زهر دادند - و میرزا
 خان با وی تمهید مقدمات کرده از شاه حسین رخصت دخول قلعه
 حاصل نمود - و روز دیگر شاه حسین را جهت عیادت مرتضی خان بدرون
 ۱۰ قلعه برده در خانه معبوس ساخت - و کسان در خفیه فرستاده اسمعیل بن
 برهان را که عمزاده وی میشد از قلعه بر آورده بسلطنت برداشت *

مزن در وادی مکر و حیل گام

که در دام بلا افتی سرانجام

و چون دکنیان برین معنی اطلاع یافتند بدروازه قلعه آمده فریاد بر آوردند
 ۱۵ که ما از صاحب خود چند روز شد که خبری نداریم - اهل قلعه گفتند
 که ساعتی دیگر پادشاه شما را خواهیم نمود - و بعد از آن چتر و آفتاب گیر
 بر سر اسمعیل داده او را بیکی از بروج قلعه بر آوردند - اهل دکن چون
 دانستند که دیگری را بر تخت نشانیده اند بغاوت و محاربت پیش
 آمدند - چون شدت محاربه استیلا پذیرفت جمعی که متصدی این امر
 ۲۰ خطیر گشته بودند از روی اندیشه خام و عقل ناتمام اطفاء حرارت این
 هجوم را بریختن خون شاه حسین مظلوم دانسته در نور سرش را از برج
 بدن جدا ساخته بریزر قلعه انداختند - دکنیان که این حال مشاهده
 ۲۳ نمودند پیشتر از پیشتر در تضییق محصوران کوشیده آتش بدروازه زدند -

و از هر طرف شروع در کندن برج و دیوار کرده بدرون در آمدند و جمیع
اهل قلعه را معروض تیغ تیز گردانیدند *

* شعر *

چو نرد درد و چو شطرنج رنج خواهد باخت

حریف دهر مقام برین بساط نبود

نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت

۵

نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود

جمشید خان و بهائی خان و امین الملک رسید مرتضی که از سرداران

بودند در آن روز گرفتار گشته بقتل رسیدند - و میرزا خان را روز دیگر بدست

آورده بقدر از بند جدا ساختند - مدت حکومت شاه حسین ده ماه و چند

روز بود * جمال خان که سردار سلاح داران بود

۱۰

اسمعیل شاه

را بپادشاهی برداشته ابتداء بقتل غریبان اشاره نمود - و در آن واقعه عظمی

و حادثه کبری طوفان محنت و بلا نوعی متلاطم گشته بود که آن طایفه را

بغیر از دم تیغ و نوک سنان مقری و مقری نمی نمود - و ژاله اندوه و غما

بنهجی در بارش آمده بود که آن جمع پریشان را جز بارانی مرگ پناهی

۱۵

نمی نمود *

— روز چهار دهر و باغیان سپهر بشیون زمانه بفریاد مهر

و در آن روز جمع کثیری از سادات عظام و فضلی ذری الاحترام که هریک

در فزون فضایل و کمالات ثانی نداشتند بقتل رسیدند - بلکه از کمال شیوع

ستم و بیداد و وفور فتنه و فساد مدفون نگردیدند *

۲۰

بصحن صحرا کسارها پدید آمد ز بسکه گشت بدنهای فاضلان انبار

و بعد ازین واقعه برهان الملک که وارث ملک بود بولایت برار در آمده

۲۲

رایت جلادت بر افراشت - جهانگیر خان حبشی با جیشی گران بفرموده جمال خان در مقابل آمده وی را منهزم ساخت - و برهان الملک در اطراف و جوانب میگشت - تا کورت دیگر باعانت و همراهی راجا علی خان والی آسیر بولایت برار در آمد و درین وقت بسیاری از امرا که بنابر تسلط و تکبر جمال خان بجان آمده بودند غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند - و عادل شاه نیز بمدد برهان الملک بجنگ جمال خان در حرکت آمد - و از استماع این اخبار هراس بیقیاس بر ضمیر جمال خان مستولی گشته غریق بحر اضطراب گردید - و آخر بنابر استشارة و استخاره حرب عادل شاه را ابتداء اہم دانسته بجناح استعجال بجانب وی توجه فرمود و در حمله اول مظفر و منصور گشته با افیال بیستون تمثال و غرور و استکبار برهان الملک را استقبال نمود - و با آنکه در اثنای گیر و دار خلق بسیار از لشکر او جدا شده ببرهان الملک پیوستند - اما جمال خان اصلا بیدل نگشته نہایت جلادت و شجاعت را بتقدیم میرسانید - تا بزخم تفنگی از پای در افتاد *

چنین است تا بود گردان سپهر که با زهر نوش است و با جور مهر و در ششمین روز که سیزدهم رجب نهصد و نود و نہ بود اسم سلطنت بروی صادق آمده بر سریر فرمان فرمائی متمکن است - ایام سلطنت اسمعیل شاه یک سال و نیم بوده *

پوشیده نماند که چون خامه فصاحت گستر احوال سلاطین دکن را در حیطه تحریر آورد الحال مجملی از احوال شهرهای آن کشور نیز مذکور میسازد *

احمد نگر

بحساب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا مستثنی از جمیع شهرهای ۲۲ دکن است - و در ظاهر شهر چند قذات جاریه که تاحال در هند بعمل

نهادمده پیوسته جریان می یابد - از باغات آن خطه دل نشین یکی باغ
فرح بخش است که شبیه و نظیر ندارد *

نگویم که عین بهشت است لیکن بهشتی است اندر سروای مکرر
و در میان آن باغ ارم لباس حوضی ساخته اند مانند برکه نیلگون فلک بی
پایان و بیقیاس *

یکی برکه ژرف در محن بستان چو جان خردمند و طبع سخف‌ور
و در درون بر که عمارتی هرمان اساس بنا شده که دست هیچ بفائی مساس
آنچنان بفائی نه نموده و ضمیر هیچ مهندسی قیاس آن نوع اساسی نکرده *

بلطف و نور بهشت و بحسن و زیب ارم
بفر و قدر سپهر و بطول و عرض زمین
کشاده صحنش چون صحن روضه با نزهت
کشیده سقفش چون سقف کعبه از تمکین

و بر یک ضلع شهر قلعه ایست که طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده -
و دست آسیب حوادث از دامان آن کوتاه گردیده *

ز بس نغز کاری چو کاخ سلیمان ز بس استواری چو سد سکندر ۱۵

پشتن

که سکنه اش نساجی را در غایت لطافت و خوبی تدبیر کرده اند
در سه منزلتی احمد نگر واقع است *

دولت آباد

در ازمنه سابقه بدیوگیر شهرت داشته - و پیش از زمان اسلام همیشه ۲۰
دار الملک می بوده - و مردمش اکثر نساج اند - و آب فن را نیک

ورزیده اند - و کاغذ آن مقام نیز با نام است - چه بعد از مردم خطا کس
بد آن لطافت و صفا تتبع آن شیوه نذموده - و قلعه اش نیز از امهات قلاع
جهانست - و چغد مرتبه است - و دامن خاراى هر مرتبه اش در رفعت
از جیب فلک اطلش در گذشته - و آستین نخوت بر گریبان ذات البروج
افشانده *

۵

دوررش از آن گاه که بر کار شد دایره چرخ ز پرکار شد
حصن برونیش ز عالم برون عالم بیرونش بحصن اندرون
حصن درونش تو گوئی مگر چرخ بزیر است و حصارش زیر
چون فلک ثابته ثابت صفات نه چو فلکهای دگر بی ثبات

جونیر

۱۰

شهریست مشتمل بر آبهای خوش گوار و اثمار جلوت آثار -
و در آنجا نیز قلعه ایست که پایان آن بمركز زمین رسیده و سر باره اش به
محور آسمان پیوسته *

در هوای دی آسمان مانده چون دل هجر دیدگان در وای

جیول

۱۵

بر ساحل بحر عمان واقع شده - و از بنادر مشهور دکن است *
شهری آباد پر نعمت و ناز در دروازه بر غریبان باز
مخفی نماند که این چند شهر در وقت استیلای وزرا تعلق باحمد
نظام الملک داشته - و بعد از او اوادش متصرف میگشته اند تا زمانیکه
۲۰ نوشته آمد *

تلنگانه

ولایتی است مشتمل بر مضافات معمور و آبادان - و در زمان سلف

۳۲

همیشه یکی از رایان معتبر هندوستان بر آن مملکت فرمان فرما و کامران بوده اند - و الحال دار الملکش

گلکنده

است که بحسب افزونی باغات و خوبی عمارات و پاکیزگی برزن و اسواق و دیگر صفات مستثنی از دیگر ولایات هند است - و متوطنانش از غش و ثمین همه ملیم و نمکین میباشند *

گر شوی نزدیک ایشان تا بگویی جعد شان
آستین پر مشک بساز آئی و پر عنبر کنار

و از زمان سپری شدن دولت سلاطین بهمنی تا حال چهار نفر در تلفگانه رایت تسلط و اقتدار بر افراخته اند و نخستین ایشان ۱۰

سلطان قلی قطب الملک

بوده - چون دولت سلطان محمود روی بانحطاط نهاد سلطان قلی که در تلفگانه وی را برا ملک میگفته اند یعنی ملک بزرگ و برا ملک بسیار خشن مزاج بوده - و گوش و بینی ملازمان خود را می بریده - تا هر آینه در جنگ یوسف عادل شاه بینی و لب بالای او بزخم شمشیر یکی از متجندة افتاده و نتیجه آن بوی عاید گردیده *

سپهر آئینه عدلست شاید هر آنچه او از تو بیند و نماید و ازین سبب همواره نقابی بر روی می افکنده - تا آخر بجهت همین بدخوئی بدست یکی از همدستان خود کشته گردیده - و زمره را اعتقاد اینست که آن مطلب باستصواب ولد کلانش جمشید بوقوع پیوسته - ۲۰

بهر تقدیر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده بعد از وی جمشید را که اسن اولاد

بود بر سریر ایالت نشاندند - و ابراهیم که برادر خود بود فرار بر قرار اختیار کرده بجانب بیجانگر در حرکت آمد - و امرای والی آنجا مقدمش را گرمایی داشته در صدد تسلی خاطر وی در آمد - و بعد از هفت سال که جمشید سر در نقاب تراب کشید میان سران سپاه و اعیان درگاه مخالفت پدید آمده جمعی خواستند که حیدر خان را که خال جمشید میشد بحکومت بردارند - و بعضی لوی هوا خواهی ابراهیم قطب الملک بر افراخته و برا طلبداشتند - و مشار الیه بر جناح استعجال طی مسافت نموده متوجه گلکنده گردید - و حیدر خان از وصول وی اطلاع یافته بعزم جنگ از شهر بیرون آمد - و ابراهیم قطب الملک مظفر گشته حیدر خان گرفتار گردید - و روز دیگر بصلاح و صوابدید سپاه بر مسند قطب شاهی تکیه زده در امر سلطنت مستقل گشت - و سی و چهار سال فرمان فرمائی نمود - و ملوک دکن را همیشه به سلسله سلاطین صفویه اعتقاد موفور بوده - و تا حال خطبه بنام سلاطین آن سلسله خوانده میشود - خصوص حکام تلنگانه که در این باب زیاده از دیگران مبالغه بکار میدرند - ۱۵ و خطاب شاهی ازان سلسله عالیّه دارند - و ابراهیم قطب شاه فرمان فرمائی بود بعدل و سیاست مشهور - و از ارتکاب ملامی و مذاهبی بغایت مهجور - و دور درگاهش حضرتی که شجره فضل را خضرتی بود و در حقه علم و هنر را نصرتی و با هر که فی الجمله کمالی بود یا آنکه از هنر جمالی داشت مجلسی خویشش میساخت - و همه روزه با او نرد ۲۰ مصاحبت می باخت *

یکروز منوچهر پسر سید زسالار . گاندر همه عالم چه به ایشاه ندیمان

او داد جوابش که درین عالم فانی گفتار عزیزان به و کردار حکیمان

۲۳ و یکی از کوایم عادات و محاسن صفات وی این بود که همیشه خواستی

که در مجلسش خوان گسترده باشند - و اطعمه گوناگون کشیده - و درین باب آن مقدار تکلف و مبالغه که ازو بوقوع می آمده از هیجکس عشر عشیر آن بحصول نه پیوسته - چه هر بامداد که خوان سالار تقدیر این قرص کرم خورشید را بر سبز خوان آسمان نهادی خوانسالاران بیامدندی و گستردها بگستردهای و اطعمه الوان چندان بکشیدندی که اهل آن شهر و مکان بلکه جمله جهان را کافی و در خور بودی - بهر طرف ابائی و بهر گوشه انائی - ابا از انا لطیف تر و ظروف از ظروف ظریفتر *

اندر اطراف آنشده پیدا گور پیدا و ماهی دریا

یار و انباز کبک با تیهو جفت و همراز تره با حلوا

و در وقت کشیدن مایده حجاب و دربان مانع کسان نمی شده اند - و بر مایده ۱۰ نعم او میان غم و ثمین و رطب و یابس فوقی و تمیزی نمی بوده - اعلی و ادنی علی اختلاف طبقاتهم از خوان ضیانت او محظوظ و بهره مند می گشته اند - و تا امروز نسق آن آب در جوست - و قانون آن می در سبو - و او بدین روش و آئین روزگار میگذرانید - تا در سلخ نهصد و هشتاد و نه کوب وفاتش از افق انقضای حیات طالع گشت - و امروز ولد ارشدش ۱۵ محمد قلی قطب شاه بر وساده سلطنت تکیه زده فرمان فرماست - و بغیر آنکه قواعد مروت و رسوم عدالت را دست افراز حصول نیکنامی ساخته هر آینه مملکتش از روی امنیت و اجتماع افاضل محسود جمیع بلاد دکن گردیده *

۲۰ زهی بعد از آسایش مغار و کبار

خهی ز جودش آرایش سنین و شهر

و با این صفات گاهی بنابر امتحان طبع در لجه بیکران نظم غواصی نموده

۲۳ درری بساحل بیان می افکند - این دو بیت از انجمله است *

من غم عالم ندارم عاشقی کار منست
 پادشاه کشور عشقم خدا یار منست
 چون محمد قطب شاه از عشق میگویم سخن
 عاشقا نرا آرزوی طرز گفتار منست

احمد آباد

۵

دار الملک گجرات است - بحسب لطافت و کیفیت و آبادانی
 و شهریت بر تمام ولایت هند رجحان دارد - و بفرهنگت ساحت و نظافت
 ابنیه و عمارت مستثنی از دیگر بلدان است - اگر گفته شود که در کل بلاد
 عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده اغراق و مبالغه نبوده
 ۱۰ باشد و بازاریش بر خلاف دیگر شهرهای هند نهایت وسعت و پاکیزگی
 را دارد - و دکانیش دو مرتبه و سه مرتبه در کمال تکلف و زینت ساخته
 شده - و سکنش از اناث و ذکور همه نمکین و نازنین اند که در دیدن جان
 می ستانند و در تکلم جان می بخشند - هر کدام مایه صد گونه خوبی
 و هریک واضع چندین نوع محبوبی *

هریک بدگرنوع رسیده زکسان دل ۱۵

هریک بدگرنوع گرفته ز کسان جان
 آن طوطیه پرداز تقاضا شده ظاهر
 این معرکه آرای تمنا شده پنهان
 مفلس شده از هجر یکی مایه اندوه
 عاجز شده از وصل یکی صاحب سامان ۲۰
 سبیل جو بگل تر بفکازند بدعوی
 عاشق چه کند گر نشود واله و حیران ۲۲

مهر خد شان از افق باده چو تابد * پر دین شکیدا شود البته پریشان
 و احمد آباد از شهرهای جدید است - و سلطان احمد شاه بن سلطان محمد
 بن مظفر شاه همت بر بنای آن گماشته - در طبقات اکبری آمده که چون
 سلطان احمد آب و هوای قصبه اساول را موافق مزاج خود یافت باستصواب
 جناب حقایق پناه شیخ احمد که تو قدس الله سره که از کبار مشایخ آن
 روزگار بوده اراده شهر ساختن نمود - و در ذی القعدة سغه ثلث عشر
 و ثمانمایه در کنار آب سابرمی خشت تعمیر شهر معظم احمد آباد را بر
 زمین نهاد - و قلعه و مسجد و بازارها متعدد طرح انداخت - و در بیرون شهر
 سیصد و شصت پوره مشتمل بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت -
 و چون نوبت سلطنت بسطان محمود ثانی رسید در دوازده کروهی ۱۰
 احمد آباد شهری بنا نهاد محمود آباد نام که الحال آن آبادانست
 و از احمد آباد تا اینجا بازاری دو رویه ساخت - و مردم را فرمود تا بر اطراف
 آن عمارات ساختند که در حقیقت هر دو یک شهر شده بود - و از مردم
 عجرات آنچه قبل ایراد باشد این چند نفر است که نوشته میشود *

۱۵ میان وجیه الدین

ابتداء موفق بچیزی خواندن گشته بسیاری از مداولات را در حیطه
 ضبط آورد - چون شیخ محمد غوث بقدرم میمنت لزوم آن هرز و بوم را
 مزین ساخت میان وجیه الدین دست ارادت بدو داده مرید گشت
 و بعد ازان همت عالی نهمت بر ادخار ثبوت اخروی گماشته باقتنای
 ذخایر خیرات و اعتلای معارج درجات اشتغال می نمود - تا رخت ازین ۲۰
 مظموره فنا بوسعت آباد بقا کشید *
 * شعر *
 عقل جهان طلب در آلودگی زند • عقل خدا پرست زند در گره صفا ۲۲

مولانا غوثی

عمرها ست تا در مدرسه اہلیت جزو کشیدہ و صاحب استفادہ نیکو
 روش گردیدہ - با ہمہ کس آشنا ست - و در مصاحبت بخشی و از
 فضیلت بہرہ تمام دارد - و بغیر موزونی طبع شعری می گوید - این چند
 بیت از ان جملہ است *

در صفحہ کہ چہرہ دوری کشودہ اند
 از گوشہ شکل عزم صبری نمودہ اند
 واکردہ اند بوالہوسان مد کتاب لاف
 یک حرف عاشقی چو زجائی شفودہ اند
 ولہ

۱۰

ز ابری کز نمودش بر زمین رحمت فرو ریزد
 چو برگشت محبت بگذرد محنت فرو ریزد
 ز بستانی کہ باشد آرزوم میوہ راحت
 ز نخل او بدامان طلب آفت فرو ریزد

ملک محمود

۱۵

بفضایل و کمالات آراستہ بود - و از ذوق و حال چاشنی تمام داشت -
 این مطلع مر اورا ست *

دارم دلی گردان کہ من قبلہ نما می خوانمش
 او سوی ابرویش کشد ہر چند می گردانمش

سودائی

۲۰

مرد آہستہ و بی تکلف بودہ - این رباعی مر اورا ست *

* رباعي *

آشفته زلف اوست هر جا تابيست
 ديوانه چشم اوست هر جا خوابيست
 زنداني آه ماست هر جا سوزيست
 اخراجي چشم ماست هر جا آبيست

ديگر از مضافات اين اقليم

کنبايت و سورت

است که در خوبی و معموري سيوم ندارد - و سورت قلعه دارد که
 اندیشه که صورت نگار صور غریبه است تعقل این نوع عمارتی نه
 فتموده *
 * شعر * ۱۰

قلعه استوار چون خيبر * بمقانت چو سد اسکندر
 در طبقات اکبری آمده که صفر آقا نامی غلام سلطان محمود گجراتی که
 خداوند خان خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت این قلعه را بر
 ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان ساخته - و پیش از آنکه قلعه تعمیر
 یابد فرنگیان انواع خرابی بمسلمان آن مکان می رسانیدند - و دران ایام ۱۵
 که خداوند خان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند نوبت کشتی ها سامان
 نموده بقصد جنگ آمدند - و هیچ وقت کاری نتوانستند ساخت - و چون
 باتمام رسید چو کندی بر زیر دروازه که بزعم فرنگیان مخصوص پرنکال ست
 شروع نمود - فرنگیان چون بجنگ و جدل مانع حصار نتوانستند آمد
 مبلغهای کلي قبول نمودند که آن چو کندی را نسازند - صورت نیافت - ۲۰
 عرض آن قلعه پانزده ذرع است - و ارتفاعش بیست ذرع - و بنا بر رعایت

استحکام هر دوسنگ را بقلاب‌های آهنین محکم ساخته - و سرب را
گداخته در فرجها و درزها ریخته - و کنگرها و سنگ اندازها را بنوعی
ساخته که دیده از دیدن آن خیره می ماند *

سومنات

شهری ست بر ساحل دریای عمان - و در بتخانه آن شهر بتان زرین
بسیار بوده - و بت بزرگ تر را منات می گفته اند - و در زمان ظهور
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم آن بت را از خانه کعبه بر آورده
بهند آورده اند - و برابر جواهر باهل هذ فروخته اند - و ایشان بتخانه
جهت وی ساخته سومنات نام کردند - و بعضی را اعتقاد این ست
۱۰ که این بت از دریا برآمده - و برخی گفته اند از آسمان آمده - چنانچه
ازین ابیات فرخی مفہوم می گردد *

* ابیات *

منات ولات و عزی در مکه سه بت بودند

ز دست برد بت آرای آن زمان آذر

دوران پیمبر بشکست هر دو را امروز

نگنده اند ستان پیش کعبه بی سر و بر

۱۵

منات را ز میان کافران بدزدیدند

بکشور دگر انداختند ازان کشور

بجایگاهی کز روزگار آدم باز

بران زمین نشست و نرفت جز کافر

ز بهر آن بت بتخانه بنا کردند

۲۰

بصد هزار تمانیل و صد هزار صور

پس آنکه آنرا کردند سومنات لقب

لقب که دید که نام اندر بود مضمهر

۲۳

خبر نگذرد اندر جهان که از دریا
بتی بر آمد زینگونه و بدین پیکر
مدبر همه خلق است و کردگار جهان
ضیا دهنده شمس است و نور بخش قمر
بعلم این بود اندر جهان صلاح و فساد
بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر
گروه دیگر گفتند نی که این بت را
بر آسمان برین بود جایگاه آور
کسی نیاورد این را بدین مقام که این
از آسمان بخدائی خود آمدست ایدر
بدین بگوید روز و بدین بگوید شب
بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر

اما در کتب سلف براهمه معلوم میشود که این بت از زمان کشن
که چهار هزار سال میشود معبود براهمه است - و بقول براهمه کشن بجا
غیبت نموده - و در تاریخ حبیب السیر آمده که سومنات باتفاق ارباب ۱۵
تاریخ بتی است که هژدوان اعظم اصنام اعتقاد دارند - ولیکن ازین بیست
شینخ فرید الدین بطار خلاف این معنی مستفاد میگردد * * شعر *
لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات
بهر تقدیر سلطان محمود در چهار صد و شانزده بعزم انهدام آن بتخانه از
غزنین در حرکت آمد و در حین محاصره بین الجانبین حربی صعب ۲۰
دست داده تمام آنروز جنگ قایم بود - و روز دیگر باستعمال آلات پیکار
پرداخته بهمان دستور نقش شجاعت بر نگین مبارزت می گذاشتند -
و اهل سومنات آنروز فوج فوج به بتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته ۲۳

و استعانت طلب کرده گریان بیرون می آمدند و جنگ میکردند - تا زیاده از پنجاه هزار کس بقتل رسیدند - و سلطان محمود بعد از قدم بدرون بتخانه در آمده مغزلی دید بغایت عریض و طویل مشتمل بر پنجاه و شش ستون که هریک ازان ستونها بانواع جواهر نفیسه تزیین یافته بود - و مفات صفی بود از سنگ مقدار پنج گز که دو گز آنرا در زمین فرو برده بودند - چون سلطان را چشم بران افتاد بگریزی که داشت انرا درهم شکست - و قطعه ازان سنگ را بغزینی برده در آستانه مسجد جامع فرش نمود و آن تا حال موجود است - و از شکم آن بت جواهر نفیسه بسیار بیرون آمد - و اهل هند جمیع اوٹان هند را حجاب و بواب مفات میدانسته اند - و هر شب آن بت را بآب تازه گنگ که معبود دیگر ایشان است غسل میداده اند - و از سومنات تا گنگ زیاده از دویست فرسنگ است - و درین مابین مردم نشسته بودند و هر روز آب تازه می آورده اند - و ایضاً ده هزار قریه معمور وقف آن بتخانه بوده - و زیاده از بیست هزار سوار برهنه بر اطراف آن بعبادت مشغول داشته - و زنجیری از طلا بوزن دویست من هند در انتجا آویخته بودند - و دران زنجیر زنگها تعبیه نموده بودند که هر وقت آن زنجیر را بحرکت می آوردند بآواز آن شروع در عبادت میکردند - و سیصد کس بواسطه سر تراشی مقرر بوده - و سیصد سازنده و پانصد کنیوک رقص داشته - و اکثر رایان دختران خود را نذر آن بتخانه میکرده اند که خدمت منات می نموده *

ناگور

۲۰

شهری معروف است و سکنش سقراط را تتبع نموده بهتر از دیگر
 ۲۲ شهرهای هندوستان می سازند - و شاه اهل تصوف

شیخ حمید الدین

از آن شهر ست - و او را در آن عصر رئیس الاولیا و امام الانقیاء میگفته اند - ده سال در خدمت خواجه خضر بسر برده - و روش شریعت و طریقت از او اخذ نموده - و بعد از آن صحبت شیخ شهاب الدین را دریافته - و بسیاری از بزرگان را ملازمت کرده - اما خرقه از خواجه معین الدین^۵ سجری گرفته - در سیرالاولیا آمده که شیخ حمید الدین در خطه ناگور یک بیگه زمین ملک داشته - و نیم بیگه آن را بدست خود میفروخته و چیزی میکاشته - و از آن قوت خود حاصل میکرده - و از لباس بغوطه و چادری سالی قناعت میکرده *

۱۰ این دو روزه حیات نرزد خرد
چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد

موزون

از خط و معما بخشی داشته - و نسبت نسب خود را بسلاطین السالکین شیخ حمید الدین منسوب می ساخته - و گاهی شعری می گفته - از آن جمله است *

۱۵ * شعر
مرا چه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار
چو نیست بیتو دلم را بهیچ رنگ قرار

بنگاله

ولایتی است در غایت وسعت - طولش سی صد کوه و عرضش دویست و هفتاد کوه است - و هر کوهی یک میل است - شرقیش متصل آب شور است که عبارت از بحر عمان باشد - غربیش پرگنه سورج^{۲۰} گره است که متصل صوبه بهار است و شمالیش بولایت کوچ منتهی میشود - و جنوبیش پرگنه جلیسر است که مابین اودیسه و بنگاله واقع^{۲۲}

- شده - و از متعلقات بنگ است - و هوای بنگاله نهایت اعتدال را دارد
و حاصلش برنج و نیشکر و ابریشم و فوفل و دار فلقل است - و از میوه انبه
و کیله و انه ناس خوب میشود - و ایضاً میوه است موسوم بکوله که شباهت
تمام بنارنج دارد - اما از نارنج لذیذ تر است - و دیگر لکن اسپت
۵ و آن برابر گردگانی میشود - و ازو طعم انار مفهوم میگردد - و در برشکال
مدام ابر چون دست کریمان در باریدن است - و از غایت بارندگی
تمام آن مملکت یک دریا میشود - و مدار آن دیار بر کشتی است -
و سکنانش نساجی را نیک قنبح کرده اند - چه خاصه و ململ آن مملکت
با نام است - و ریسمان خاصه و ململ را برابر طلا بیع و شرا می نمایند -
۱۰ محمد یوسف هروی که از مستعدان زمان می زیست برخی امور
غریبه هند را جمع کرده رساله ساخته و دزان رساله آورده که روزی
در یکی از شهرهای بنگاله شخصی پارچه در بیع داشت که مدققان
باریک بین آن جنس پارچه بچشم ندیده بودند بلکه بگوش نیز نشنیده -
و لطافتش بغایتی که پرتو ماه و آفتاب در مقابل آن سطر و ضخیم بودی -
۱۵ و عکس آب و آئینه در برابرش درشت و جسیم نمودی - در اثنای
ماجرای صاحبش آن پارچه را برداشته بر بالای دیواری بر آمد - و از هم
کشوده یک سو آن را بدست خود نگاه داشت و باقی آن پارچه
تا یک ساعت چون غبار در هوا ایستاده بود - و چون سفیده صبح
بر جهان طلوع نموده - و هم او آورده که تاج خان برادر سلیمان افغان حاکم
۲۰ بنگاله جهت مولانا غزالی مندیلی فرستاده بود که بیست و هفت ذرع
طول و یک و نیم ذرع عرض داشت - هرگاه در مشیت گرفتندی پنهان
شدی - و از آن شخص که برسالت آمده بود نقل نموده که در همین سال
۲۳ شخصی خاصه بافته بود که مقومان هزار روپیه بها کرده بودند - و حساب

ولایت بنگاله بر چیتل و گنده و آنه است - چه چهار چیتل را یک گنده و بیست گنده را یک آنه و شانزده آنه را یک روپیه حساب میکنند - و اگر روپیه ده تنگه شود و اگر صد تنگه شانزده آنه حساب میکنند - و در چیتل و گنده نیز تغیر و تبدیل مطلقاً نمیدهند - و مجموع ولایت بنگاله را مفقوسم به بیست و دو تومان ساخته اند - که یکی از آن جمله ه تومان

ادنیر

است - و مال واجبی آن پنچ لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه است و در بعضی پرگنات این تومان ابریشم حاصل میشود و دیگری

۱۰

شریف آباد

است که در بعضی از مواضعش عورات برابر ذکر آدمی چیزی از سفال ساخته بعد از فراغت استنجا آن سفال را بدبر و قبل استعمال کرده رفع آلودگی مینمایند - و هرچند حکام سعی کرده اند که این شیوه را برطرف سازند صورت نیافته و ایضاً

۱۵

مدارن

است و در یکی از منسوباتش هیرپور نام کان الماس می باشد و ایضاً در بعضی از حضانات این تومان نمک را میکارند و کاه آنرا که هنوز سر سبزی دارد میسوزانند - و خاکستر آنرا در دیگ کرده چندان می جوشانند که نمک به حصول می پیوندد *

۲۰

ساتگام

که از بنادر مشهور است داخل این تومانست و در آنجا خاصه
وصحن و الیجه و دیگر اقمشه نیک بحصول میپیوندند - و صحن از قسم
چوتار قماشى است *

سلیم آباد

۵

تومان دیگر است - و صحن سلیم آبادی مشهور است و در یکی از
مضافاتش محمود آباد نام فلغل دراز را بپا میکارند - که اگر بدست
کارند درشت و ضخیم بحصول پیوندند - و در این تومان فیل بسیار
باشد *

منارگانو

۱۰

سه لک و سی هزار روپیه حاصل دارد و بغیر برنج چیزی دیگر حاصل
نمیشود - اما خاصه و ململ و تنسک و گنگه جل آن مقام با نام است -
و تومان دیگر

سری هت

۱۵ است - که متوطنانش اکثری فرزندان خود را خواجه سرا میسازند *

جنت آباد

نیز تومانی بسر خود است - و چوتار سوتی درین تومان میشود *

مالده

که تغاریقش در غایت خوبی میشود از منسوبیات این تومان است -

۲۰ و ایضاً

گور

است - که در ازمنه سابقه دارالملک بنگاله بوده هم داخل این
تومان است - و قلعه گور از قلاع معتبر هندوستان است - چه در غربی این
قلعه آب گنگ واقع شده - و جانب شرقی و شمالی و جنوبیش هفت
خندق دارد - فاصله مابین هر دو خندق نیم کره است و عرض هر خندق ۵
تخمیناً سه طغاب باشد و عمقش بغایتی که پید از عبور آن عاجز آید *

گوره گات

سرحد ولایت کوچ است - و حاصلش برنج و ابریشم و فوفل است *

باربک آباد

نیز تومان علیحده است - نیشکر و فلفل دراز و فوفل در آنجا نیک -
میشود - و خاصه و مومنی و صحن آن موضع نیز با نام است - و خاصه
شهباز پوری خاصه آن تومان است - و از مردم بنگاله که بنظر آمده

مولانا سراج الدین عثمان است

که صوفی خوش لقا و زاهدی با صفا بوده - و خرقه از شیخ نظام اولیا
داشته - و در باب او مکرراً شیخ نظام فرموده اند که اگرچه مولانا سراج ۱۵
ماست اما آئینه هندوستان است - در سیر الاولیا آمده که چون شیخ نظام
او را جهت خلافت اختیار کرد فرمود که درجه اول درین کار علم است -
و حال آنکه او چندان نصیبی از آن ندارد - چون آن سخن به سمع مولانا
فخر الدین زراد رسید گفت من او را در عرض شش ماه دانشمند گردانم -
و بشاره شیخ تصریفی تصنیف نمود - مولانا سراج الدین در کبر سن شروع ۲۰

در چیز خواندن نمود - و در اندک روزی کارش بالا گرفته دانشمند گردید -
و بعد از فوت شیخ نظام به لکنوتی رفته آن دیار را بذور ولایت روشن
و نورانی ساخت و جمله ملوک در ضمن مریدان او انتظام یافتند *

اودیسه

- ۵ سی و چهار لک روپیه جمع دارد - و مشتمل بر دو سرکار است -
و شکار پدل درین ولایت بسیار میکنند - و اهل آن دیار را کاغذ و قلم
و سیاهی نمی باشد - چه برگ تار کاغذ ایشان است - و از آهن هیاتی
راست ساخته اند که یک سر او مقرض است و سر دیگرش مانند درفش
که از آن بر برگ تار هر چه خواهند مرقوم میسازند و این رقم تا سالهای
۱۰ دراز باقی می ماند - و قبل از استیلای افغانان راجه آن دیار مردی بوده
مکند نام - و او را چهار صد زن بوده - و جهت هر کدام خانه علیحده ساخته
بوده - و یکدست رخت پوشیدن جهت هر منزلی ترتیب داده -
و هجایمی وظیفه خوار ساخته که اگر غریبی وارد شود آن حجام وی را
غسل داده و رخت پوشانیده بدان منزل برد - و آن شخص در آنشب
۱۵ آنچه شرط خلوت باشد بجای آورده علی الصباح خرج راه یافته رخصت
شود - و این شیوه را از جمله خیرات و ثبوبات اخروی میدانسته -
و در حین سواری هزار کس تختها و سبدهای پر گل و ریاحین بر سر و دوش
گرفته در یمین و یسار او میرفته اند - و چون به منزل میرسیده در نور
بیلداران باغچه در کمال لطافت ترتیب میداده اند - و اودیسه را که پتی
۲۰ میگویند - و در موضع پرسوتم از اعمال که پتی بتخانه ایست بر کنار
دریای شور که شگرف ترین آن اصنام را جگنات می نامند - و اهل هند را
۲۲ بجگنات اعتقاد بسیار است - خصوص سگان آن شهر و دیار را که در وقت

بدخدائی زن خود را سه روز وقف خدمت جگذاشت می سازند - بعد از سه روز اگر رفع بگارت شده باشد شادی می نمایند و خوش وقت می گردند - و الا دل تنگ شده سوز را بر خود شوم میدانند و بفال بد میگیرند - و درین بنتخانه همدوان بر خود زخمهای مفر میزنند و زبان می برند - و چون جای جراحت را بدان بت می مالند آن زخم التیام می یابد - ۵ و مومن و کافر هر که در پیش آن بت بی ادبی نماید البته هلاک شود - چنانچه حضرت جنت آشیانی در رساله که از هر جا سخنان جمع کرده می آورد که مولانا لطف الله نیشاپوری که سیاح بر و بحر بود با جمعی بدانجا وارد میشوند - و پس از الحاح و زاری بسیار زیارت آن بت را از براهمه التماس می نمایند - بشرطی که بی ادبی نکند - چون ۱۰ آنجماعت بدرون بنتخانه میروند یکی از آنها آب دهی بطرف آن بت می اندازد و در فور میمیرد - مولانا میگوید که مرا از مشاهده این معنی آتش در دل افتاد که ایا این چه بوده باشد که از بت باطل عاطفی این چنین تاثیر عظیمی بوقوع آید - آورده اند که چون درین فکر بخواب رفته شخصی در واقعه بوی گفته که این مشکل تو در نجف حل میشود - ۱۵ چون بنجف اشرف رسیده در خواب دیده که شخصی بوی میگوید که تاثیر آن بت در امور از آن جهت است که سالهاست تا توجه نفوس بان متعلق شده است - و از ممر توجه نفوس آن اثرها بظهور می آید - و در آن ولایت برادر خورد زن برادر کلان را از آن خود میداند - و برادر کلان را ازین ممر هیچ نوع عیبی و ننگی نیست - بلکه راضی ۲۰ و ممنون میگردد *

کوچ

مابین شرقی و شمالی بنگاله واقع شده - و یک حدش بولایت ۲۳

خطا منتهی میشود - وحد دیگرش گوره گاتست - و از سرحد خطا که آن موضع را آشام میگویند تا ولایت کوچ بیست روزه راهست و پیوسته مردم خطا بدانجا آمد و شد می نمایند و حاصل کوچ ابریشم و فلفل و اسپ است - که در هفت آنرا تانکن می نامند - و در آن ولایت غاریست که بعقیده ایشان منزل دیو است - و نام آن دیو آئی است - و مردم آن دیار را به آئی عقیدت بسیار است و در سالی یک روز عید میکنند - و در آن روز از هر قسم جانور که در ولایت ایشان می باشد میکشند - و ثواب آن را به آئی عاید میسازند - و همچنین بهوکیان را نیز در آن روز بقتل میرسانند - و بهوکیان جماعتی اند که جان خود را طفیل راه آئی میکنند و می گویند که ما را آئی طلب کرده - و از آنروز که ایشان بهوکی میشوند هرچند هر چه خواهند میکنند - و با زن و دختر هر که خواهند صحبت میدارند - و بعد از یک سال در آن روز کشته میشوند -

چون به مساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار اقلیم دوم که در روشنی آب کواکب ثواب بوده و زهره زهرا را از غیرت بی آب و تاب گردانیده در سلک تحریر انتظام یافت الحال همگی ۱۵ همت و نیت مصروف و مقصور بر آنست که عقدی چند از در و لالی اقلیم سیوم که گوش و گردن روزگار را بدان آرایش توان داد مرقوم قلم گوهر شکم گرداند *

پرتو توفیق چو بر خامه تافت گنج دوم صورت اتمام یافت
گشت دلم راغب آن کز هنر باز کشاید در درج گهر
گنج دگر را ز گهر پر کفد زیور گوش خرد از در کفد

اقلیم الثالث

این اقلیم تعلق به مریخ دارد - و ابتدای این اقلیم از حد مشرق عین
 بلاد چین بود - و بر بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد
 کابل گذرد - پس بامصار قندهار و وسط بلاد کرمان و مکران و سیستان و بلاد
 فارس و عراق و جنوب دیاربکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام
 بگذرد - پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و قیروان و بلاد طنجه
 گذشته به بحر اعظم منتهی شود - و چون بسیاری از شهرهای ایران داخل
 این اقلیم است و ارباب دید که مجمل احوال ایران را مذکور ساخته بعد
 از آن شروع در بلدانی که مخصوص این اقلیم است نماید *

۱۰

ایران

مملکتی است در غایت وسعت و مشتمل بر عنوف نعمت *

* شعر *

ساکن او جمله بزرگان ملک گوشه بگوشه همه ارکان ملک
 بیشتر از علم و ادب بهره مند و اهل سخن را که شمارد که چند
 و ایران زمین در وسط اقلیم سبعة افتاده - شرقیش ولایات سند و کابل
 و ماوراء الفهر و خوارزم است تا حدود سقسیں و بلخار - و غربیش ولایات روم
 و تغفور و سس و شام - و شمالیش ولایات آس و روس و مکس و چرکز
 و سرتاس و دشت خورک که آنرا دشت قبیچاق خوانند - و الآن که
 فرنگستان را گویند و فارق میان ولایات و ایران زمین قلعه اسکندر و بحر خزر
 ست که بحر گیلان و مازندران نامند - و جنوبیش بیابان نجد است که بر ۲۰

راه مکه واقع شده - و بعضی ایران را بکیومرث منسوب داشته اند و گفته اند که او را ایران نام بوده - و بعضی بهوشنگ که او نیز ایران نام داشته - اما اصح آنست که بایرج بن فریدون منسوب است - و چون عراق را دل ایران خوانده اند و دل سلطان وجود است ابتداء بذکر آن اولی نمود و اهل عراق بدنهای صحیح و اعضاهای سلیم دارند و صاحب عقول راجح و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و بزرگی جد و جهد تمام بکار می برند و بوفور فطفت و کیاست از دیگران برتر اند *

* شعر *

عراق دل افروز باد ارجمند که آوازه فضل ازو شد بلند
 هران گل که او تازہ دارد نفس عرق ریزه از عراق است و بس
 اکثری از شعرا در صفت عراق اشعار گفته اند - چنانچه خاتانی در تحفة
 العراقین آورده *

* شعر *

جز فر عراق بر ندارد آن ناخنه کابوش تو دارد
 خاکش همه خاک آن جهانست آبش همه آب زندگانست
 ۱۵ سرخاب رخ تو هست خاکش جلاب لب تو آب پاکش
 بینی رخ اختران ز تشویر از فر عراقیان عرق کیمر
 و بسبب شرافت عرب خامه بسدین سلب نخستین بذکر عراق عرب
 مبادرت مینماید - و دیگر آنکه صاحب صوز اقلیم آورده که عراق عرب در قبله
 ایران واقع شده و ابتداء از جانب قبله شروع نمودن انسب مینماید *

عراق عرب

۲۰

ولایتی است در غایت وسعت - حدودش از حد کهستان است
 ۲۲ تا بادیه کوفه و دیار بنی شیبان تا بحر فارس و بصره و حیره و قادسیه

پیوسته است و خانقین نیز داخل عراقست - خدا را حمد الله مستوفی در
 نزهت القلوب آورده که حدود عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس
 و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است - طولش از تکریت
 تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه
 مسکافی بیابان نجد هشتاد فرسنگ است و ساحتش ده هزار فرسنگ^۵
 است - در عهد خلیفه ثانی عراق عرب را پیموده اند بغیر از بیابانها
 و زمینی که از زراعت باز مانده بودی شش بار هزار هزار جریب
 بحیطه ضبط در آمد - و چون در زمان اسلام بغداد معظم ترین شهرهای
 عراق عرب بوده هر آینه آغاز ازان مینمایند *

بغداد

۱۰

شهری بوده مشحون بکرم تازان عرصه تجرید و پاکبازان رسته تفرید *

* شعر *

همه هشیار شوق بیخور و خواب * همه مستان عشق بی می و کاس
 همچو مل رنج کاه و روح افزا * همچو گل تازه روی و گرم انعاس
 و منصور دوانیقی در سنه خمس و اربعین و مایه بغداد را بنا نهاده و در سنه ۱۵
 ست و اربعین از مدینه هاشمیه بدانجا نقل نموده - و در عجایب
 البلدان آمده که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود شمس
 در قوس بود - و این دلیل است بر آنکه هیچ خلیفه در آن شهر نمیرد
 و همچنان شد که او گفته بود - از جمله سی و هفت نفر خلفای بنی
 عباس یک تن در آن خاک پهلو بر بستر مرگ نهاده اند - گویند که دور ۲۰
 بغداد چهارده فرسنگ بوده - و شصت هزار گرمابه داشته - و در میان
 هر دو حمام پنج مسجد بوده و عرض اسواق را چهل گز تعیین نموده بودند - ۲۲

و عماراتی که بخلیفه و توابع او تعلق داشته در فرسنگ بوده - و در بغداد مزار اولیا و فضلا و اتقیا لاتعد ولا تحصی است و این ابیات خاقانی راست در صفت بغداد *

بغداد بهار باغ داد است پیداشایی بغت ازو کشاد است
 ۵ تریاک ده است و مشک ده او چون چشم گوزن و ناف آهو
 شهری بینی چو فکر دانا در وی همه کاینات پیدا
 چون عارض دولت از نکوئی در وی همه آرزو که جوئی
 اما الحال از آن بغداد اثری نمانده - چنانچه سباع در آن رباع خانه ساخته -
 و وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده *

۱۰ چگونه هول که دیو اندرو شدی گمراه
 چگونه صعب که غول اندرو شدی مسموم

در لب التواریخ آمده که چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر آذربایجان استیلا یافت شیخ حسن چوپانی بر وی خروج کرده میان ایشان معاربات بسیار واقع شد - و آخر بعراق عرب رفته بغداد نور را بنا نهاد - و در اندک زمانی چنان معمور گشت که بسبب آبادانی آن کوفه خراب گردید - و از آن زمان تا حال بهمان نسق آبادانی را دارد - اگرچه هوای بغداد گرم است اما صحت تمام با اوست - و اکثر وقت ارزانی باشد - قحط و غلا از روی ندوات اتفاق افتد - در مجمع الحکایات آمده که در بغداد کهنه دختری را بشوهر دادند - هنگام زفاف چون شوهر قوت کرد آلت مردان از میان فرج او ظاهر شد - بعد از آن کدخدا شده از فرزندان بوجود آمدند - صاحب حبیب السیر آورده که در چهار صد و پنجاه و هشت طفلی در بغداد متولد شد که او را دو سر و دو سرین بر یک بدن بود - و مردم نیک ۲۳ آنقدر که از بغداد بنظر آمده عشر عشیر آن جای دیگر مشاهد نیفتاده

اما بنابر اختصار بچند نفر که عظیم مشهور اند (کتفا کرده باقی را در موقوف
داشتند

ابو عبد الله احمد بن محمد الشیبانی المروزی

یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و جماعت است - و هزار هزار حدیث
یاد داشته و بخاری و مسلم نیشاپوری از وی نقل حدیث نموده اند - و عظم
شانس بمطابقه بوده که هشتصد هزار رجال و شصت هزار نسوان مشایعت
جنازه او کرده اند

معروف کرخي

خلاصهٔ عارفان عهد بوده - در تذکرهٔ الاولیا آمده که مادر و پدرش ترسا
بودند - چون بتعلیم فرستادند استاد گفت که بگو ثالث و ثلاثه - گفت ۱۰
قل هو الله احد - هرچند معلم ثالث و ثلاثه تعلیم میداد او یکی میگفت -
تا آنکه سختش بزد و معروف بگریخت - و بردست امام علی ابن
موسی الرضا مسلمان شد - و پس ازان بداد طائی پیوسته چندانی در
صدق قدم زد که مشار الیه گشت - و بعضی گفته اند که وی مولی امام
علی ابن موسی الرضا بوده - و خدمت بوابی داشته - روزی آنحضرت ۱۵
بار عام داده از ازدحام مردم در زیر پا و لگد فوت گردیده - بهر تقدیر
اسناد سری سقطی است از سری نقل است که معروف مرا گفت که
چون ترا بخدای تعالی حاجتی بود سوگندش ده که یارب بحق معروف
که حاجت من وفا کن که حالی اجابت افتد بعفایت او - فوتش در سنه
ماتین هجری بوده - و امروز بر سر قبرش هرکه دعا کند بیشتر مستجاب ۲۰
شود *

سری سقطی

امام اهل تصوف بوده - و اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود - و او خال جنید و شاگرد معروفست - و کس را در ریاضت آن مبالغت نبوده که او را بوده بعدی که نود و هشت سال پهلوی زمین نفهاد مکر در بیماری مرگ - گویند وی را خواهری بود - دستوری خواست تا بخانه او آید دستوری نداد - تا یکروز پیرزنی را دید که بخانه وی درون رفت - گفت ای برادر مرا رخصت خانه خود ندادی - و اکنون نا محرمی را آوردی - گفت ای خواهر این دنیااست که در عشق ما سوخته است و از ما محروم مانده - اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی بود - جاروب حجره ما بدو داده اند - نقل است که هرکه سلام کردی روی خود ترش کرده جواب دادی - از سر این پرسیدند - گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم منقول است که هرکه سلام گذر بر مسلمانی صد رحمت فرود آید - نود آنکس را بود که روی تازه بود - من روی از آن ترش میکنم تا این عطیه رحمت او را ۱۵ بود - فوتش در دریست و پنجاه و سه بوده *

جنید

شیخ المشایخ عالم و امام الایمه امم بوده - اگرچه اصل او نهاوند است اما مولد و منشاءش بغداد بوده - از ابو جعفر حداد نقل است که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی - در تذکرة الاولیا نقل است که چون ۲۰ روز اول مجلس نفهاد چهل تن حاضر بودند - هرده تن جان بدادند و باقی بیهوش شدند - و هم دران کتاب مسطور است که روزی سخن میگفت - یکی از مریدان وی نعره زد - شیخ گفت اگر یک بار دیگر نعره

ذنی ترا مهجور گردانم - و باز بر سر سخن رفت - و آن مرد ضبط خود میکرد تا طاقتش نماند و هلاک شد - چون تفحص احوالش نمودند مشغی خاکستر در میان دلق یافتند - آورده اند که یکی از بزرگان رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیده که نشسته است و جنید در خدمت او ایستاده که ناگاه شخصی فتوی در آورد - رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ۵ بجنید ده تا جواب گوید - گفت یا رسول الله در حضور تو چگونه کسی جواب فتوی نویسد - آنحضرت فرمودند چنانچه همه انبیا را بهمه امت خود مباحات است مرا تنها بجنید مباحات است - یکی از وی پرسید که دل کدام وقت خوش بود - گفت آن وقت که دل بود - شخصی پانصد دینار پدش جنید آورد - جنید گفت غیر از این چیزی داری - گفت دارم - گفت دیگر می باید - گفت بردار که تو بدین اولی تری که من هیچ ندارم و مرا هیچ نباید - از سخن او است که بلا چراغ عارفان است و بیدار کنند؟ مریدان - و هلاک کنند؟ غافلان - و هم مر او راست که غایت صبر توکل است - و صبر خوردن تلخیها ست - و رضا آنست که بلا را نعمت شمري *

ابو الحسنین نوری

بغایت بزرگ بوده - نقل است که و قتی دو صوفی از شهری قصد زیارت ابو الحسن کردند - چون بدروازه شهر رسیدند یکی از آنها زبان حیوانات دانستی - ناگاه دو گربه دید - گفت انا لله و انا الیه راجعون - دیگر گفت خیر هست - گفت این گربه دیگری را گفت که ابو الحسن نوری ۲۰ بمرد - چون بدر خانقاه او رسیدند خواجه بیرون آمد - صوفیان در حیرت افتادند - پرسید که سبب حیرت چیست - گفت ما درین شهر خاصه بدیدن تو آمده ایم - چون بدروازه شهر رسیدیم گربه مرگربه را گفت که ۲۳

ابو الحسین بمرد - چون ابو الحسین این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت امروز یک لحظه از یاد حق غافل شده بودم آوازه مرگ من در زمین و آسمان افکندند - و او را نوری ازان گفتندی که شب تاریک چون سخن گفتی نوری از دهان او برآمدی که تمام خانه روشن شدی - و او چون از دنیا بروفت جنید گفت که ذهب نصف هذا العلم بموت النوری *

ابو سعید خراز

از اجله مشایخ بوده - در نفعات از عارف باری نقل است که اگرچه وی خویشی را بشاگردی جنید را می نمود اما بار خدای جنید بود - و هم او گوید که میگویند بایزید سید العارفین است سید عارفین حق است سبحانه و تعالی - و اگر از بندگان میگوئی احمد مری است صلی الله علیه و سلم - و اگر ازین طائفه میگوئی ابو سعید خراز است *

شیخ ابو محمد بن احمد . د ویم

از بزرگان وقت بوده - و مذهب ملامتیان در نیشاپور ازو منتشر شده - و بر امانت و بزرگی او همه متفق بودند - از وی می آورند که بیست سال است تا بر دل من ذکر هیچ طعام گذر نکرده است که نه در حال حاضر شده است - و گفت توبه آن بود که توبه کنی از توبه - و گفت رضا آن بود که اگر دروخ بر دست راست بدارند نگوئی که از سوی چپ می باید - و گفت اخلاص در عمل آن بود که بهر دو سرای ۲۰ عوض چشم نداری *

سمنون صاحب

مقبول زمانه بوده - و محبت را بر معرفت تقدیم میداده - چه ۲۲ بیشتر این طایفه معرفت را تقدیم داده اند - وقتی از حجاز می آمد -

اهل قبله گفتند ما را سخنی گوی - بر منبر شد و سخن میگفت -
 چون مستمع نیافت روی بقنادیل مسجد کرد و گفت - بشما می گویم -
 در حال آن قنادیل رقص کفان برهم افتاده پاره پاره شدند - از سخنان
 اوست که نصوف آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچ
 چیز نباشی *

۵

ابو عبد الله قلابی

از کرام قوم و بزرگان طایفه است - وی گفته که در بعضی سیاحات
 خود در کشتی نشسته بودم - بادی برخاست و طوفانی عظیم شد - اهل
 کشتی بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند - مرا گفتند که تو نیز نذری
 بکن - گفتم یا خدا نذر کردم که اگر از آنچه در آنم خلاص شوم هرگز ۱۰
 گوشت فیل نخورم - گفتند این چه نذر است - هرگز کسی گوشت فیل
 خورده است - گفتم این چنین در خاطر من افتاد - ناگاه کشتی بشکست
 و با جماعتی بکنار افتادیم - چند روز گذشت که از قسم خوردنی چیزی
 نیافتیم - ناگاه فیل بچه پیدا شد - ویرا بگرفتند و بکشتند و گوشتش را
 بخوردند - و هرچند بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام - هرچند الحاح ۱۵
 کردند من از عهد خود بر نگشتم - چون چیزی بخوردند هنوز در خواب
 بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی کرد و استخوان بچه خود را
 بیافت - بعد ازان آمده آن مردمان را بوی کشید از هر کدام که آن بوی
 می یافت - وی را در زیر دست و پای خود می مالید و میکشت -
 تا همه را بکشت - پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری و از من ۲۰
 هیچ بوی نیافت - پشت بجانب من کرد و پای خود بالا داشت -
 دانستم که اراده اش این است که سوار شوم - برخاسته سوار شدم و بشتاب ۲۲

قمام روان شد - و مرا در شب بموضعی که زراعت و آبادانی داشت رسانید - و بخرطوم اشارت کرد که فرود آی - فرود آمدم و وی باز گشت چون بامداد شد بدرون آن آبادانی در شدم - ترجمانی داشتند از من احوال پرسید - قصه خود باز گفتم - مرا گفت میدانی از انجا که ترا آورده اند تا اینجا چند راهست - گفتم خدای به داند - گفت هشت روزه راهست که ترا بیک شب آورده *

ابو احمد قَلَانِسی

از قدمای مشایخ و از اقوان جنید است - گوید روزی در میان قومی بودم گفتم ازار من - در میان سخن آن جماعت از من بپرسیدند که تو گفتی ۱۰ آن من - شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید که نعلین من یا ازار من باید که درو نگری یعنی ایشانرا ملک نباشد *

ابو عبدالله بن الجَلَّاء

نام وی احمد بن یحیی جلاست - در تذکرة الاولیا آمده که ابتدای حال مادر و پدر را گفتم که مرا در کار خدای کنید - گفتند کردیم - پس ازان ۱۵ ازشان غایب شدم و بعد از مدتی باز آمدم - شبی باران باریده بود در سرای بزد - پدرم گفت کیست - گفتم فرزندت - گفت ما را فرزندی بود بخدای عز و جل بخشیدیم - و ما آنچه بخشیده باشیم باز نستائیم - و مرا در نکشادند - پس از آن من بجانب مدینه روان شدم - رنج دیده و فاقه کشیده - چون نزدیک تربت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسیدم گفتم یا ۲۰ رسول الله مهمان توام - و بخواب شدم - پیغمبر را علیه السلام در خواب دیدم که گرده فانی به من داد - نیمی بخوردم و نیمی در دست بود که بیدار

پشدم - از وی پرسیدند که مرد کی مستحق اسم فقر گردد - گفت انگاه که ازو هیچ بقیت نماند - گفتند این چگونه - گفت انگاه که او نه او را بود - و چون نه او او را بود او را بود - از سخنان اوست که خایف آن بود که از بیمها او را ایمن کفند *

۵ محمد بن الحسین الجوهري

از شاگردان ذوالنون مصریست - از استاد خود نقل میکند که روزی شخصی پیش وی آمد و گفت مرا دعائی کن - گفت ای جوان مرد اگر تو در سابق تقدیر حق بیش شده باشد بسیار دعاهای ناکرده مستجاب است - و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود - جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن *

۱۰

شیخ ابوبکر کتانی

شیخ مکه و پدر زمانه بوده - و او را چراغ حرم میگفته اند - سی سال یک مرتبه در شبانروزی وضو ساختی - و از اول شب تا آخر نماز کردی - و قرآن ختم کردی - و در طواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بود - از سخنان اوست که صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جفاست ۱۵ بود که ازان استغفارش باید کرد - نقل است که شبی پنجاه و دو بار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم - گفتم چه دعا کنم تا خدای تعالی دل مرا نمیراند - گفت هر روز چهل بار بگوی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت - در نفحات مسطور است که وی را شاگرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفتندی از بس که آنحضرت را بخواب دیدی - یکی ۲۰ از وی در خواست که مرا وصیتی کن - گفت چنانکه فردا خدای ترا

خواهد بود تو امروز او را باش - هم مر او را ست که تصوف همه خلق است - هر کرا خلق بیشتر تصوف بیشتر - و نیز او گوید که حق تعالی را بادبست که آنرا باد صبحی گویند - و در زیر عرش مخزون است - و آن در هر سحر وزیدن گیرد - و نالها و استغفار را برگیرد و بعضرت ملک جبار ۵ رساند *

ابو العباس ابن عطا

معدن حکمت ربانی و ساکن کعبه سبجانی بوده - وی را سلطان اهل تحقیق و برهان ارباب توحید میگفته اند - در تفسیر و حدیث و حقایق آن کمالی عظیم داشته - و مرید جنید بوده - ابو سعید خراز ۱۰ درکار او مبالغت کرده جز او کس را در تصوف مسلم نداشتی - روزی بصومعه او گذشتند - صومعه را آب زده دیدند - گفتند این چه حالتست - گفت در جوانی کبوتری از شخصی گرفته بودم و هزار درم بوارثان آن کس داده - چون دوش بیدام آمد گرد صومعه میگشتم و گریه میکردم - این آن آبیست که از چشم من روان گشته - از سخنان اوست ۱۵ که اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت یک قدم برای نفع برادری بردارد فاضلتر است از آنکه شصت سال عبادت کند باخلاص و از آن نجات نفس خود طلبد - و گفت همت آن بود که در دنیا نبود - از وی نقل است که چون بانگ عصای آدم برآمد جمله چیز بر آدم بگریست الا زوسیم - حق تعالی بدیشان وحی کرد که چرا شما بر ۲۰ آدم نگریستید - گفتند ما نگریم بر کسی که در تو عاصی شود - بس خدای عز و جل گفت که بعزت و جلال من که قیمت جمله چیزها را بشما آشکارا ۲۲ گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم شما سازم *

ابراهیم فاتک

صاحب جنید و شاگرد حلاج بوده - گوید شبی که روزش منصور را پیردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود - گفت سرخود با وی آشکارا کردم با خلق باز گفت - وی را عطا دادم رعنا گشت - در نفعات از خواجه عبدالله انصاری نقل است که این کشتن حلاج را نقص است - که اگر او تمام بودی او را آن نیفتادی - سخن با اهل باید گفت تا سر آشکارا نشود *

عباس بن یوسف الشکلی

بفتح شین و سکون کاف - از مشایخ قدیم بغداد بوده - وی گفته که هرکه بحضرت حق تعالی مشغول است از ایمان وی نباید پرسید * ۱۰

ابراهیم بن ثابت

با سری معاصر بود - شخصی گفت که مرا وصیتی کن - گفت کاری کن که ازان پشیمان نشوی *

جعفر بن محمد الخُلَدی

صاحب جمع حکایات و سیر مشایخ بوده - چنانچه وقتی گفته که ۱۵ دو هزار پیر شناسم و دریست دیوان از ایشان دارم - و هم مر او را ست که عجایب عراق سه چیز است - شیخی شبلی و نکته مرتعش و حکایات من *

ابو زکریا بن یحیی بن معین

در علم حدیث امام وقت بوده - و ششصد هزار حدیث جمع کرده بود - میان او و امام احمد حنبل الفت و شرکت در اشتغال حدیث بسیار بوده - چنانچه احمد حنبل می گفته - هر حدیثی را که یحیی بن معین صحیح نداند و تجویز ننماید آن حدیث اعتماد را نشاید *

Page. Line.

106. 4. A omits نبوده که اورا بوده after نبوده.
 17-18. A omits from بنهاد بوده to اگر چه.
107. 2. A omits تا after مي کرد.
 12. K has نيايد for نبايد.
 16. Both the MSS. have ابوالحسن نوري. But see Tadkirat-ul-Awliya, pt. 2, p. 46 where it is ابي الحسين نوري.
108. 14. A adds پارسيد before مي آورند.
 109. 4. A has مالک for ملک after تو.
 6. A has قلاني; K قلاني. But in Nafahāt-ul-Uns, p. 71 قلاني.
 7. A has اين before طائفه.
 20. K has قادي for قاديري.
110. 10. A has نرواني; K has شرواني as also in 'Nafahāt, p. 71. But see 'Nuzhat,' pp. 22, 89, etc., where it is شيرواني. بشيرواني is a misprint for شيرواني.
 12. A has الجلال for الجلا. See Tadkirat-ul-Awliyā, pt. 2, pp. 55, 63, etc.
 13. A has جلالي for جلا.
111. 2. A has بود after چگونہ.
 3. A has چون نه او را بود for چون نه او را بود.
 8. A omits بيش after حق.
 18. K has بهيراند for بهيراند.
112. 2. A omits تصرف بيشتر.
113. 15. A has جميع کمالات for جميع حکايات.
 16. A adds ياد before دارم.

Page. Line.

8. A has کوچ for کوچ.
9. K has مارنگ آباد ; مارنگ آباد. Evidently a mistake for بارنگ آباد. See Âin-i-Akbarî, pp. 390, 403, etc.
98. 5. K omits و after سي.
99. 2. K omits باشد after شده.
100. 4. A omits در before هند.
14. A omits ثواب بود. بود is misprint for برود.
16. A omits و after در.
101. 1. Better reading is اقليم ثالث.
2. A has عن for عين.
4. A omits مكران.
5. K has عراق for عراق.
16. Both the MSS. have سقسين. But in Nuzhat-ul-Qulûb, p. 21 سقسين.
17. In Nuzhat-ul-Qulûb, p. 21, and Şâdiq Isfahânî, p. 31 روس. K has ارد بيس and A for اروس.
17. K has نكش, A نكش. But see Muj'am V. 4, p. 614 and Nuzhat, p. 262, where it is مكس. But in the corresponding passage of Nuzhat, p. 21 مغير. Also چركس. see Nuzhat, p. 21, and Şâdiq, p. 21.
18. سرطاس is a misprint for برطاس. The MSS. and the Hadiqat-ul-Aqâlim distinctly read حوراك. But in Nuzhat, p. 21 خزو which seems to be correct.
19. Nuzh., p. 21, has a better reading اين ولايت Nuzh., p. 21, has قلعه for قلعه.
102. 5. Read اعضاى for اعضاى.
22. A has حيرة for حيرة.
103. 1. K has خالفين ; خالفين. But in Nuzhat, pp. 41, 165, etc., خالفين.
104. 12. A has امير شيخ حسن ايلكاني for امير شيخ ايا گاني.
17. A has قطع غلات از روي لازت و اتفاق گاهي نمي شود.
105. 3. A has محمد السابلي الرومي.
6. K has مشايعة for متابعت.
11. In Tadkirat-ul-Auliya, pt. 1, p. 269, the reading is گفت ني بل هو الله احد.
16. A has ولكد بلكد for ولكد.

Page. Line.

12. K omits به before الملك.
19. A omits نیز مذکور after.
82. 15. A has چپول.
83. 9. A has زمان for دولت.
10. A omits ایشان after نخستین.
12. A omits قلی after سلطان.
13. Add ولایت before تلنگانه.
14. A has خشک for خشن and adds از after. یعنی.
19. K has همدان for همدستان.
84. 8. A has اصول.
10. A omits سپاه after صوابدید.
84. 21. K has نریمان for ندریمان.
85. 17. K has افز for اقرار.
86. 12. A omits که در اند.
87. 5. A omits قدس سره.
13. A omits دو after هر.
16. K has موافق for موافق.
19. A omits گماشته.
89. 7. K has کهنایت و صورت; K always spells صورت as صورت.
9. A omits است after غریبه.
91. 2. K has بر آمد for بر آید.
92. 5. A has در for از and omits که دو گز after پنج گز.
19. A has می نمود for می بود.
93. 13. Omit نسبت.
22. Both the MSS. have پیرگنّه جسوة.
94. 22. A has رساله for سال.
95. 7. A has ادنبر and K has ادنبر. According to J.R.A.S., p. 92 (1896) اود نیز.
16. A has مدارن for مدارن.
18. A has می کارند و گاه آن را for از گاه بیرون می آرند.
96. 3. K has الایجه; A has آنچه.
17. K has چو تار رموتی; A has چو تار رموتی.
- But in Hadiqat-ul-Aqālīm, p. 650 چو تار سوتی.
96. 18. A omits مالد.
97. 7. A and K have کورگات. In Elliot's Hist. of Ind., vol. 5, pp. 384, 390, etc., گهواره گهات. But in Hunter Imp. Gazetteer of India, V p. 163 گوره گات

- Page. Line.
22. A omits **ملک** before **نائب**.
69. 7. K has **تراکمہ** for **تراکمہ**.
10. A has **عماد الدین** for **عماد الملک**.
11. A has **برار** for **برار**.
12. Both the MSS. have **آمبر** for **آمبر**.
14. A omits **بود** after **محمود**.
15. Read **یا** for **یا**.
16. A has **حجره** for **حجر**.
23. A has **سلطان** for **سلطنت**.
70. 2. A omits **جهت** before **او**.
- 2-8. A omits from **اسم** to **دوسال** in line 8.
13. A omits **حکومت** after **خلعت**.
71. 2. K omits **از** before **جهان**.
15. K omits **چشم** before **جهان بینش**.
72. 5. A omits **دکن** after **لشکر**.
7. A omits **و** after **سلطان بهادر**; and **سلطان** **واقع شده** **نظام الملک** between **و** and **نظام الملک**.
8. A has **گردانید** for **گردانید**.
- 12-14. A omits from **مخالفت** to **میران شاه حسین**.
22. All the MSS. have **وابهای**.
73. 19. A reads **بامراج** for **بامراج**.
75. 7. K has **آیز**.
16. A has **روپیہ** for **مظفری**.
76. 4. K has **کسوف** for **کسوف** which is more appropriate.
7. Read **بیالایند** for **بیالایند**.
8. A has **مصب و کالت بوی مامور بود**.
77. 13. A adds **خود** after **صاحب**.
78. 3. K has **انکس خان**. But in Tabq., p. 440, **انکس خان**.
79. 18. A has **روزگار** for **روز**.
80. 3. K has **راج علی خان**.
- Tabq., p. 441. **راج علیخان**. But I prefer **راجا علیخان**.
See Firishtah, vol. II, p. 150.
10. A has **اقبال** for **انیال**.

Page. Line.

6. A has *وغيره* for *احمد خان* and X omits *احمد خان* all the MSS. have *شكر* for *سگر*.
11. A omits *كه* before *فيروز خان*.
12. A omits *سلطنت*.
14. A adds *سال* after *پنجاب*.
16. A omits from *فيروز شاه* to *نكيه زده*.
21. K and A have *در بای كن*.
60. 12. Read *انتظار* for *انتهاز* which is a misprint.
16. A omits *آخر* before *عمر*. All the MSS. have *انكل* for *ارنكل*.
23. K has *بيمار شده* for *بيمارش*.
61. 6. A omits *طرفين* after *موقوف*.
20. A has *ديواراي*.
62. 13. A omits *سال* before *هشت صد*.
63. 4. Read *قلاع* for *قلاع*.
5. A and K have *هر كه* for *سر كه*.
6. A adds *كه* after *منفعنى*.
10. A adds *وا* before *گمراه*.
16. A has *راجا رستم* for *را خاطر رستم*.
17. Read *شير الملک* for *شير الملک*.
20. A has *دار البوار* for *دار البقا*.
64. 2. In the MSS. the Arabic passage is full of mistakes.
5. A omits *را* after *همابين خان*.
9. A has *طلاقت* for *لطاقت*.
65. 2. A omits *نوت* after *قاربع*.
5. A has *صوبه* for *صوب*.
66. 8. K has *نائب* for *نائب*.
13. A omits *روان* before *گشت*.
20. *مگان* is a misprint for *مگان*.
67. 10. K correctly reads *اهون* for *اعدان*.
23. A has *آغاز نهاده* for *زد*.
68. 9. A omits *الملک* after *عماد*.
12. A omits *اختيار* after *كف*.
13. K omits *انسون*.
16. A omits *كس* after *يك*.

Page. Line.

11. A has همدين يکفر زنده است for همدين يک فرزند است.
21. A has حجر الاسود.
23. A omits اصام.
51. 1. Read آورده د for آورده.
2. A omits از هشام.
3. A has احترام for احترام.
52. 11. A omits خود after ورد.
22. Read فراعنه for فراعنه. A omits نيز.
53. 14. A has روزي for روز.
54. 2-4. A omits from محمود قلاني to ركن الدين.
5. A has بسيارى از مردم وي را for بسي مردم را.
55. 1. A has فروز for فروز.
17. Read بيدش.
56. 11. A has بر for ب.
18. A has كويه. According to all the MSS. علاء الدين
حسن کانکو reigned for 21 years; but according to
other authorities he reigned for 11 years. See
Tabqāt-i-Akbarī, p. 408.
20. A has چهار صد for هفتصد.
57. 4. A has گرديد for ديد.
9. A has علاء الدين for عماد الدين.
58. 10. A has ارايك for اورنگ.
12. A has بفريقت for بفريقت.
14. K omits the name.
A reads غياث الدين محمود.
In Tabq., p. 403 (lith. edn.) the name is محمد شاه بن
علاء الدين حسن شاه. But in Gribble's Hist. of the
Deccan, and Firishtah, I, pp. 52 and 301 respec-
tively, the name is سلطان محمود بن علاء الدين حسن.
16. A omits چيزى after او.
19. A has لعلجي.
K has نعلجي.
Tabaqūt has بغلجي; Firishtah has تغلچين; Gribble reads
لعلچين.
59. 1. K omits چشم before جهان بين.
- 3-5. A omits from شمس الدين to يكماه و بست.

Page. Line.

- See also Dā'ir. ix, p. 621, according to which he was born, A.H. 15 or 16 and died about A.H. 90. A detailed account of his life will be found in *Sha'r i*, p. 39, where the date of his death is fixed in A. H. 94.
8. Both A and K have لا for بما which I have taken from Jan., p. 313, where the sentence runs thus:—
علم الناس بما تقدم من الآثار واهمهم في زمانه.
10. A has فوت نشد for درست گشته.
18. K has اخبار which I prefer to اختيار.
44. 4. A has فوت گشته for گشته شد.
5. A omits اي before عبد الرحمن.
45. 5-9. The two Arabic passages are hopelessly corrupt in both the MSS. The emendation is from external sources.
10. A has شجاع and K شجاع; but Tab. i, pp. 1911—1921, etc., and others have سجاع.
11. A omits عورت.
12. Read انهاب for انتهاب.
15. A has نمايد.
46. 3. A omits روی. Both A and K have شيب; but Tab. I, p. 1919; Aṣṣir, II, p. 172; Futūh-ul-Buldān, p. 100, etc., have شبت بن رعي.
5. A omits وقوع.
8. A omits در آن وقت.
47. 11. A has مصفين.
12. K omits به after حاكم.
48. 5. A has هزار و پانصد; but Ḥabīb II, Juz 2, p. 24, has بامد هزار سوار.
6. A omits حاجاج after آمده.
11. Both A and K add و before لاجرم, read والي for ولی.
16. A omits آن.
20. K omits به بنفدي دیگر کرد.
50. 1-2. A omits from وفورزدق to بوده.
4. A has عبد المبر.
8. A omits از آن شهر.

Page. Line.

21. A has *تقدير* for *تقرير*.
39. 2. Both A and K have *تا باز كشاید*, the emendation is from Fus. i, p. 66.
4. Both A and K have *يقرب بن قابر*, but I think we should prefer the reading *يقرب بن قانيه* found in Mu'j. II, p. 749; IV, p. 1010, etc.
8. Both A and K have *بیر قضاءه* with the following marginal note in A *بیر قضاءه نام چاهست که در مدینه نبی واقعست*. In Sam. p. 229, Mu'ja I, p. 656, etc. *بیر بضاه*.
- 15-16. A has *عباس بن عبد المطلب* for *عباس و ابن عبد الملک*.
40. 3. A omits *میزو* after *مرتبه*.
9. K has *رومي است* for *است رومي*.
11. A has *ابو شامه* for *ابو شانه*. According to both the MSS. the earthquake in Madinah took place in A.H. 649, but Sam., p. 40 (where a detailed account of the event is given), gives A.H. 654.
16. Both A and K have *از زخره آتشي ظاهر شد*. I have changed *زخره* into *حره* from which the fire set forth. See Sam., p. 42, and Mu'j. ii, p. 252.
23. K has *قريطه*.
41. 12. K again reads *قريطه*.
42. 4. A has *يهود اند* for *يهود اند*. K has *تبايعه* for *تبايعه*.
15. K has *شريح* for *شريح*.
16. Read *عرب* for the misprint *عرب*.
17. K has *جود* for *جود*.
19. A omits *والنحية*.
22. The word *بر* before *حيدر* is a mistake and should be omitted.
43. 4. K has *المخرومي*.
A has *المخرومي*.
Ethe has *المخرومي*.
but Jan, p. 31; Tahdib-ul-Asmā, p. 283; Hish, i, p. 235 all have *المخرومي*.
In Khalk. i, p. 158, we find:—

ابو محمد سعيد بن المسيب بن حزن بن ابي وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران
ابن مخزوم القرشي المدني احد الفقهاء السبعة ما لم يدقه.

Page. Line.

هی الدنیا شهبها یشهد
بسیم و حیفه طلبت نمکی

A reads :—

هی الدنیا یقوله نمله فیها
حذاراً جد من بطشی و رمکی
فلا تغررک طول ابتامی
بلی مضحک و الفعل سکی
هی الدنیا مشیبهها بشهد
بسم و حیفه طلبه نمکی

The text is from Lub. pt. II, p. 138.

21. A omits خطای.
37. 6. I think we should read بدست بیان (for بدست و زبان) which reading is found in K., in conformity with Lub., pt. II, p. 139, lines 15—16. A has only بدست.
13. K has زانکه ره نیست دگر for زانکه ره نیست. A has only زانکه نیست. I think we should prefer the reading زانکه یکه زین رمه هست found in Nolkesshore's lith. edn. of Anwarī's Kulliyat (1880), p. 587.
17. Read لطائف for لطائف.
20. A has زود for روز.
38. 4. K has روی زی for روی وی.
11. I think the reading (بانو روی بروی) for یا تو اش بردی found in the lith. edn. or یا تو خود بردی in the three MSS. copies of Anwarī's Diwān (Bankipur Library) is preferable.
12. K has ناپذیرفته for ناپذیرفته. Both A and K have نیک for ننگ. The emendation is from the three MSS. copies of Anwarī's Diwān, loc. cit., and the lith. edn. of Anwarī's Kulliyat.
14. K has بارز for بارز; A has بارز also found in the lith. edn. of Anwarī's Kulliyat; but in the MSS. copies of Anwarī's Diwān بارز.
18. K has زبان for زبان.

Page. Line.

32. 23. K has حفرة for حفرة.
33. 4. A omits و after قصی.
5. K has تلند تر which is probably a better reading.
7. A omits ساله و پنج. According to the كتاب الاعلام of Nahrawālī, p. 33, the Prophet was 25 years old at that time.
8. Both A and K have حصن بن نمير, but see A'lām, p. 81 ; Fut. p. 46 ; etc. where the correct reading is حصين بن نمير.
21. A omits مقام after حجر الاسود.
34. 9. A has که هر که داخل حرم شود (the word شود is added above the line in a later hand) for که داخل حرم.
17. A has بمنصبه for بمنصبه.
35. 1. K reads ابو حادم.
- A „ ابو حارم.
- Ethé's copy ابو حادم.
- Sha'rânī, Tabaqât-ul-Kubrâ, i, p. 46 ; Nawawī, Tahdîb-ul-Âsmâ, p. 68 ; etc., have ابو حازم.
9. A has خمسين و مائة for خمس و مائة.
10. Both A and K have عمرو بن عثمان الصوفي ; but Sha'rânī, p. 117 ; Naf., p. 93 ; etc. read عمرو بن عثمان الصوفي.
14. A omits ترجمه before گنج نامه.
36. 2. A has the marginal note قوت القلوب نام کتابیست مصنف در علم حقیقت و صوفیه.
4. A has رفیع رفیع.
8. A omits و ترا عجا گفته.
10. Read از روه for the misprint از روه.
- 17-19. The Arabic verses are wholly corrupt in both the MSS. In K they run thus :—
- هی الدنيا يقول مملته فيها
 خدارا جد من بطشی و فتکی
 فلا نعررک طول اتفامی
 فقولي مضحك و النعل میکی

Page. Line.

19. Both the MSS. have سعيد ; Naf., p. 667 سعد but p. 668 سعيد. Etthe, No. 6, also سعيد.
25. 8. A adds شيخ before احمد بن احمد.
9. Omit احمد بن احمد.
18. Read معتقد for معتد.
22. Both K and A have با مسكون, but Hab مسكون نا
26. 6. A correctly has نسل before زنچ.
9. A omits بخورند و بکشند after
16. Both K and A have هشت شبانه روز, but Hab (Khâtimah), in conformity with Mu'j. IV, p. 820, هشتاد شبانه روز.
22. A omits باشد after پوست حیوانات.
28. 4. A has پاره for پاره.
8. A has متحرکی for محرکی.
13. A has ممکنات for ممکنات.
29. 7. A omits در before جزیرش.
15. There is a great disagreement regarding the name of the mountain on which Âdam landed. Both A and K have
- | | | |
|--|---|--|
| <p><u>Kham</u> I, p. 53, on the authority of معالم القزین.</p> <p><u>Kham</u> I, p. 54, on the authority of ابن اسحاق.</p> <p><u>Kham</u> I, p. 54 بحر العلوم لسمرقندی</p> <p>Mu'j. III, p. 83.</p> <p>Tab. I, p. 120.</p> | { | <p>دهیون</p> <p>نود</p> <p>واش</p> <p>باشم or واشم</p> <p>الرهون</p> <p>و اسم and also بون</p> |
|--|---|--|

Mu'j. IV, p. 822, observes that نون is the name of the mountain near which Adam landed جبل بسرنديب هذه. Marj., p. 6, in discussing the two names بون and راهون remarks : اسم الجبل : في رواية الشيخ على الرومي : الذي نزل عليه آدم عليه السلام راهون وفي غيرها بون ووجه التوفيق ان يكون للجبل اسمان او تبدل الاسم بعد مرور زمان او يكون احدهما اعم والاخر اخص *

In the two MS. copies of the Nuzhat-ul-Qulub (Bûhâr Lib.) we find the remark thus در عجائب المخلوقات آمده که آنجا کوهیست که مهبط آدم علیه السلام است بزبان هندی دهر خوانند و از همه جبال آن حدود بلندتر است *

- Page. Line.
16. K has *عدد هزار کس*, but A *صد کس*; in Mu'j. I p. 213, we have: *فوكل بذالك مائة رجل من وكلائه وقهارمته*:
تحت يد كل رجل منهم ائف من الاعوان
18. 18. K has *علايهم*
23. Read *نوزد* for *نويد*
19. 12. A has *نضيرة* for *مصر*, see Aul. Pt. I. p. 16.
15. A has *برقع* for *مرفع*, see Aul. *loc. cit.* p. 17.
21. 1. The reading *اوبس بگردۀ اوبس* found in Aul. Pt. I, p. 18, seems to be better.
2. In Aul. *ib.* the reading is *چۀ کار دارد*
7. In Aul. *ib.* the word is *هيبت*, but both A and K have
هيئتي
14. Aul. *loc cit.*, p. 19, adds *و الموعفات* after *للمؤمنين*
17. A omits from *داند ديگر کسی*
22. 2. A has *حرم بن حيان*, but K in conformity with Aul. *ib.* and other works correctly has *حرم بن حيان*.
9. K omits the rubricated title for *شيخ محمد*
15. K has *مياحي*, but A in agreement with Naf., p. 549, has *سيامي*
23. 2. A has *تميم ام* for *يتمم*
11. *حسين نلان*, so in Naf., p. 550.
16. Read *هتار* for *بي نياز* K has *عيسى هتار*; A omits the word after *عيسى*; Ethé, No. 4, wrongly reads *عيسى بي نياز*. In a MS. copy of Yâfi'î's *Rauḍ-ur-Rayâhîn* (Bankipur Lib.), dated A.H. 1003, the reading is *هتار*; in another copy, dated A.H. 1016, also *هتار*. A third copy, dated A.H. 1054, has also *هتار* with a marginal note: *بفتح ها وتشديه تاء عتاء*:
بوقانية و الف و راء مهملة
24. 9. A omits *جويل* after *بو الغيت*
10. A omits *شديد* before *ميكويد*
12. Both the copies add *و* after *داري*, but it is omitted in Naf., p. 65.
13. K has *البح يمني*, but A, in conformity with Naf., p. 657, has *البح*.
14. A omits *او گوش* after *دراز گوش*.

Page. Line.

13. 1. Both A and K have ... } نوش خان
 Ḥam., p. 121 }
 Ḥab. I. Juz 2, p. 60 } ... } نوشجان
2. Read بر for بعد
4. Both A and K have ... }
 Aṣ. I, p. 201 }
 Ḥam., p. 117 } ... }
 Ḥab. I, Juz 2, p. 60 }
 Dawal., p. 238 }
 Khald. II, p. 65 } ... }
 بادان بن سامان
 بادان بن سامان
 بازان بن سامان
6. Both A and K in agreement with }
 Ḥam., p. 118 }
 Ḥab. I, Juz 2, p. 60 } ... }
 Fut., p. 106 } ... }
 دادویه
 دادویه
7. A has }
 K in agreement with }
 Ḥab. I, Juz 2, p. 60 } ... }
 Rhet. II. Pt. ii, pp. 679, 701, 702 }
 Fut., p. 105 } ... }
 Aswad bin Isa
 اصود عیسی
 اصود العیسی
11. K has ... }
 A. ... }
 Ṣad. II, p. 90 ... }
 بنی اقطس
 بنی اقطس
 بنو اقطس
22. A has ملک کامل for ملک کامل
14. 1. K has بنی عسان
12. Rhet. II, Pt. I, p. 92, has "Barahia," but see Ṣa'l.
 pp. 214, 217, etc.
14. A om. در آنجا after نیک
20. A has فمدان for عمدان
15. 10. A has یشجب for یشجب
12. Add غایت after لطافت
13. A reads حفز موت
14. Both the MSS. om. با before نزه, but the construction
 نزه با seems to be more appropriate.
17. A has احمر for اخضر
18. A has خلجات for خلجات
16. 7. A detailed account of the نسائس, based on several
 authorities, is given in the Ḥayât. II, p. 407.

Page. Liné.

12.	2.	K in conformity with Tab. I, p. 914	}	...	{	مكسوم بن ابرهه
		A		...		مكقوم بن ابرهه
		Aş. I, p. 199				
		Ḥam., p. 116	}	...		يكسوم بن ابرهه
		Hish., I, p. 9				
		Mar., p. 312	}			
		Nās. I, Bk. I, p. 6163		...		يكنوم بن ابرهه
4.		A has سيف بن نويزن				
9.		K has	...	...	{	دهرز
		A	...	...		وهززر
		Tale. I, p. 958	}			
		Aş. I, p. 20	}	...		وهرز
		Ḥam., p. 117	}			
21.		Add اثر after رى				
"		K has	...	...	{	قلخان
		A.	...	...		فلنجان
		Tab. I, p. 958	...	...		بينجان
		Nās. I, Bk. I, Art. 6182	}	...		تيجان
		Khald. II, p. 65	}			
		Aş. I, p. 201	}	...		تينجان
		Hish. I, p. 46	}			
		Mur. I, p. 221	}	...		سيجان
		Dawal. I, p. 238	}			
		Ḥam., p. 121		...		وليسجان
		Ḥab. I, Juz 2, p. 60		...		فوليسجان
22.		Both A and K have			{	خرخره
		Aş. I, p. 201	}	...		خرخرسة
		Ḥab. I, Juz 2, p. 60	}			خرخرسة
		Tab. I, p. 958, with vowel points				خرخرسة
		Khald. II, p. 65	}	...		خرخرسو
		Ḥam., p. 121	}			
		Mur. I, p. 221		...		حر حس
23.		A has		...	{	حورزاد
		K in conformity with	}			
		Ḥam., p. 117	}	...		خورزاد
		Ḥab. I, Juz 2, p. 60	}			

Page. Line.

13. Both the MSS. have...
 Khald. II, p. 58 }
 Mar., p. 310 }
 Dā'ir. I, p. 294. } ...
 Mur. I, p. 216 }
 Ḥab I, Juz. 2, p. 55 }
 Ḥam., p. 113 } ...
 ... { مرید بن عبد کلل
 ... { مرثد بن عبد کلل
 ... { مرثد بن عبید کلل
14. A has ملت for مدت
16. K om. اهتمام after واقدار
16. Both A and K in }
 conformity with }
 Mar., p. 311, } ...
 have }
 Mur. I, p. 216 }
 ... { ولیعہ
 ... { وکیعہ
18. Both A and K, in }
 conformity with } ...
 Tab I, p. 419, }
 have }
 Khald. II, p. 59 }
 Ḥab. I, Juz. 2, p. 56 } ...
 ... { لعب بن سبا
 ... { کعب بن سبا
22. K has دوشنائر for دوشنائر
11. 2. K has زرعه so in Fut, p. 70.
4. A om. اهل.
12. A adds سرخن after کشتن
17. A omits from نیز to او گشته متوهم.
18. A in conformity with }
 Mur. I, p. 216 } ...
 Ḥam., p. 117 }
 Mar. }
 Nās. I, Bk. 1, p. 6094 }
 Ḥab. I, Juz 2, p. 55 } ...
 Aṣ. I, p. 192 }
 Hish. I, p. 25 } =
 Dā'ir. II, p. 765, prefers }
 and remarks ورد فی المعجم و فی ابن خلدون بالموحدة المحققة و فی
 و ابن الاثير بالمناة المحققة و لعله الاصح—
20. A om. جيش.
22. Read تحزيب for تخريب.

Page. Line.

23. K has شبی for سببی.
23. K has کشم for کدم.
9. 2. In Ḥam, p. 113 the name is given as عبید کلال بن مئوب
2. A has بن for آخرین.
2. K has طبابع for تبابعه.
2. K has هفتاد و هشت for هفتاد.
7. K adds شرافت after شهر
7. K has سرای for برای
10. K has نقش for نقص and omits آن
11. K adds اکابر after گشت
17. K has صفعان
21. K in conformity
 with Tab. I, p. 914, but Vol. I, p. 770
 Hish. I, p. 9.
 Dâ'ir. VII, p. 241
 Khald. II, p. 55
 Ḥab. I. Juz 2, p. 54
 Mar., p. 311
 Nâs. ...
- | | | | |
|---|-----|-----|------|
| } | ... | ... | نصیر |
| } | ... | ... | نصر |
| } | ... | ... | نضر |
| } | ... | ... | نظ |
10. 1. A very ridiculous reading of the names سطیع و شق is found in Rhet., Vol. I, part II, p. 74, where they are given as "Sattih and Washaq." Khald. I, p. 487, distinctly says "Shiqq was half a man, for which reason he was named Shiqq (Nalf)."
7. Both A and K have مشک دوعش which is most probably not incorrect. Raud. II, p. 139, however has مشک پر روغن, which is translated by Rhet., *ibid.* as "skin full of oil." In the Nâs. II. Bk. 1, p. 97, the reading is چون مشکش جنبش دادند
8. A has جَنّیان for جذان
11. A omits و با سطیع

Page. Line.

23.	K has	...	...	ناثیر بن عمرو
	A	...	...	نا شر بن عمر
	Mar., p. 306	}	...	ياسر بن عمرو
	Tab. I, p. 683		...	
	Mur. I, p. 216	}	...	ناشر النعم بن عمرو
	Nâs. I, Bk. 1, p. 322		...	
	Dâ'ir. VII, p. 241		...	
	Faq., p. 87.	...	...	ناشرینعم

8. 1. K has ابو کرب ابو کریم شمر بن افریقش A ابو کریم افریقش
Text from A.
2. K has از را for از
2. K has لطف for بسطت
6. سعد also سعد See Mu'j. III, p. 394, but both the MSS. have سعد.
11. K omits او before معاصر; K has سمرکند for سمرکند
12. A has ... } ذو فسان
K ... } ذو نشان
Hamz., p. 111 }
Hab. I, Juz 2, p. 5 } ذو جیشان
Mur. I, p. 215 } ذو قیسان
- „ A has سریر for سریر
14. A has ابی کریم and K ابی کریم.
15. K has بعد ازو ملک بابو کرب in place of دار الملک ابو کریم
- „ K has { ابو کریم اسعد بن ملک بن ابو کریم
A { ابو کریم اسعد بن ملک بن ابو کریم
As. I, p. 149 { اسعد ابو کریم بن ملکیکرب
Dâ'ir. III, p. 512. { اسعد ابو کریم بن کلیدرب و قیل ملکیکرب
Hab. I, Juz 2, p. 54 { ابو کریم اسعد بن مالک بن ابی کریم
Mar. { اسعد ابو کریم
16. K has منقل for منقل;
16. K omits به before تبع
17. K has حسام for حسان
19. K has متکى for متکى
20. K omits from آورد to وزرقا
- „ A has وزرقا for وزرقا and omits و after آورد.
22. K has قوت for قوت
22. K has غایت for غایت

Page. Line.

- 5 K has بني لحم و غضابيان and A بني لحم و عسانيان for بني لحم و عسانيان
7. K has تبابع for تبابعه.
9. K has سنا for سبا.
10. K has حضرت موت and A حذر موت for حضر موت.
- „ A has حارث رایش for حارث رایت See Mu'j. II, p. 284.
15. A, in conformity with } ... } افریقش بن ابرهه
several works } ... } افریقش بن ابرهه
K. } ... } افریقش بن ابرهه
Hamz } ... } افریقش بن ابرهه
Mar., p. 306 } ... } افریقش بن ابرهه
Tab. I, p. 516 } ... } افریقش بن ابرهه
Mur. I, p. 216 } ... } افریقش بن ابرهه
16. A has ... } العید بن ابرهه
K ... } بعد بن ابرهه
Khald. II, p. 51 } ... } العید بن ابرهه
Tâj. III, p. 225 } ... } العید بن ابرهه
Dâ'ir. VII, p. 241 } ... } العید بن ابرهه
Tab. I, p. 441 } ... } العید بن ابرهه
Hamz., p. 109 } ... } العید بن ابرهه
Hab. I, Juz 2, p. 51 } ... } العید بن ابرهه
Mur I, p. 214 } ... } العید بن ابرهه
17. K has ذو الأوعار ; A ذو الأوعار text from Mur. *ib* and other works.
20. K has ... } حداد بن شراحیل
A ... } حداد بن شراحیل
Tâj. II, p. 545 } ... } حداد بن شراحیل
Khald. II, p. 52 } ... } حداد بن شراحیل
Mur. I, p. 215 } ... } حداد بن شراحیل
Dâ'ir. VII, p. 241 } ... } حداد بن شراحیل
Hamz., p. 109 } ... } حداد بن شراحیل
Nâs. I, Bk. I, p. 233 } ... } حداد بن شراحیل
Hab. I, Juz 2, p. 51 ... } حداد بن شراحیل
Mar., p. 306 ... } حداد بن شراحیل
22. K has بیست سال for سه سال

Page. Line.

8. K has شرابي for سیرابي.
10. Read بیست سال for بیست ساله.
10. K omits را after ساله.
12. A omits هفت after ساله.
12. K has هفت ذبیحات for عوام و حیات.
14. K has خوانده for ساخته.
16. K has نزدیکتر for بر دیگر.
16. K has درازی و پهنای for دراز از پهنای.
17. K has بعدرات for نعرات.
18. Read معاذی for مجاری.
20. K has بعدرات for نعرات.
6. 1. K has اقلیم اول for تعریف قائم.
4. K has به بحر محیط منتهی شود for نهر محیط مسمی شود.
5. K has مساحت for صاحت.
5. K omits و after هزار.
8. K has بذور for هذوز.
9. K has عنبر و بان بزرگان for عنبریان و بزرگان.
11. K has یمن ابن اقطن for یمن اقطن.
12. A has عابر بن صالح بن ارفخشذ
- K عابر بن صالح بن ارفخشذ
- Tale. I, p. 218
- Mu'j. III, p. 635, عابر بن صالح بن ارفخشذ
- but vol. IV, p. 622 عابر بن صالح
- Šad. I, p. 3 عابر بن صالح بن ارفکشاد
12. K has علیه السلام for علیهم الصلواة.
13. K has یمن for یمن.
14. K omits به before یمن.
15. K has اکثر for اکثر.
20. K omits به before لغت.
21. K has پیدا for پدر.
7. 1. K has لشعب and A يشعب for يشعب.
2. K omits انقب after عبادت; after سبی K adds سبی یعنی سبی کردن عبادت کردن.
4. Both the copies have موه
- but in Tab I, p. 225, and }
- Mar., p. 306 } موه بن سبا
5. K omits پدر after مقام قائم.

NOTES AND VARIANTS.

Page. Line.

1. 3. A has همانا خردمند , but K, in conformity with the best MS. copies of the Sikandar Nâmah from which the verses are quoted, has همان نا خردمند.
16. Read اید for اید.
2. 16. K has نصیبي for نفعي
21. K has گرداند for گردد.
3. 2. K reads که نیارده باشد و چه آورده که
4. A has بجاروب for برو بوم.
5. K has خیرات for جرأت.
6. K adds حضرت before باري.
7. K has گیرید for گیرید and نتوانید for نتوانید.
8. K has مروی for مروی.
9. K omits از before ایشان.
10. K has با for نا.
11. K omits from میری در جنیان to میری.
15. K has میگویم for نیست و چیست.
22. K has هزلش for هرس.
4. 1. K has مگیر for مگیر.
3. K has موسس for معانیش.
6. K reads فصل و سرو سینه ریاحین است.
7. K has سفینه ها همه for سفینه همه.
9. K has دیگر for دیگر.
11. A omits زاده before بکر.
12. K has بکو for نکو.
17. K has اوقیانوس for اوقیانوس.
18. Add و after نمایش.
19. K has انگند for انگند.
20. K has ویراست for ویراست.
20. K adds را after شمال.
21. K adds زمین after یک بغش.
21. K has بنامها for بنامها.
23. K has خوانند for خوانند.
23. K omits ربع مسکون before در شمال.
5. 4. K has یا بر for پاکیز and adds یعنی خزان.

Â'in-i-Akbarî (Blochmann's Translation) ...	...	Â'in.
Chahâr Maqâlah (E. J. W. Gibb series) ...	...	Maqâl.
Tadkirat-ul-Auliyâ (R. A. Nicholson's edn.) ...	...	Aul.
Lubâb-ul-Albâb (E. G. Browne's edn.) ...	...	Lub.
Daulat Shâh (E. G. Browne's edn.) ...	...	Daul.
Nafahât-ul-Uns, Calcutta, 1859 ...	...	Naf.
Majma'-ul-Fuṣahâ, Teheran, 1295 ...	...	Fuṣ.
Âtashkadah, Bombay, 1277 ...	...	Âtash.
Mir'ât-ul-Khayâl, Calcutta, 1831 ...	...	Mir.
Khizânah-i-Âmirah ...	...	Khiz.
Nâsikh-ut-Tawârîkh [Teheran?], 1313 ...	...	Nâs.
Ḥadiqat-ul-Aqâlîm ...	...	Ḥad.
Gazetteer of India, 26 vols, 1907 ...	...	Gaz.
Elliot's Hist. of India ...	...	Elliot
Blochmann's Geog. and Hist. of Bengal, Calcutta 1873	Bloch. Geog.	
Ethé, India Office Lib. Catalogue ...	...	Ethé.

N.B.—Authorities not included in the above list have been quoted without abbreviations in the 'Notes and Variants.'

LIST OF THE BOOKS, WITH ABBREVIATIONS, TO
WHICH REFERENCE HAS BEEN MADE IN
THE "NOTES AND VARIANTS."

Tabarî (De Goeje's edn.)	...	...	Tab.
Ibn-i-Aşîr, Cairo, A.H. 1301	...	...	Aş.
Şadafî (Dawal-ul-Islâm), Cairo, 1903	...	...	Şad.
Murûj-ud-Dahab, Cairo, 1283	...	...	Mur.
Ibn-i-Khalladûn, Cairo, 1283	...	...	Khald.
Kitâb-ul-Ma'ârif, Göttingen, 1850	...	...	Mar.
Hamzah Isfahânî (Târ. Mulûk-ul-Ard), Calcutta 1866	...	...	Ham.
Ibn-i-Hishâm, London, 1867	...	...	Hish.
Akbâr-ud-Dawal, Tabriz, 1282	...	...	Dawal
Futûh-ul-Buldân, De Goeje's edn., 1866	...	...	Fut.
Târikh-ul-Khamîs	...	...	Kham.
Kitâb-ul-A'lâm, Bombay, 1299	...	...	A'lâm
Hakamî's Hist. with its trans. by C. Kay, London, 1892	...	...	Hak.
Ibn-i-Khallikân, Cairo, 1299	...	...	Khalk.
Tâj-ul-'Urûs, Cairo, 1306	...	...	Tâj.
Mas'ûdî (Kitâb-ul-Tanbih), De Goeje's edn. 1894	...	...	Mas.
Sha'rânî (Tabaqât-ul-Kubrâ), Cairo, 1299	...	...	Sha'r.
Samhûdî (Khulâsat-ul-Wafâ), Cairo, 1285	...	...	Sam.
Ibn-ul-Faqîh (Kitâb-ul-Buldân)	...	...	Faq.
Şa'labî (Al-'Arâ'is), Cairo, 1303	...	...	Şa'l.
Dâ'irat-ul-Ma'ârif, Bayrut, 1876-87.	...	...	Dâ'ir.
Subhat-ul-Marjân, Bombay, 1307	...	...	Marj.
Hayât-ul-Haywân, Cairo, 1275	...	...	Hayât
Mu'jam-ul-Buldân, Leipzig, 1870	...	...	Mâj.
Ahsan-ut-Taqâsim, De Goeje's edn.	...	...	Ahs.
Marâsid-ul-Ittilâ', Juynboll's edn.	...	...	Marâs.
Raudât-ul-Jannât, Teheran, 1307	...	...	Jan.
Raudat-us-Şafâ, Bombay, 1303, and its	...	...	Raud.
Translation by Rhetask	...	...	Rhet.
Habîb-us-Siyar, Bombay, 1271	...	...	Hab.
Târikh-i-Firishlah, Cawnpore, 1301, and its	...	...	Fir.
Translation by I. Brigg	...	...	Brigg
Tabaqât-i-Akbarî, Lucknow, 1292	...	...	Tab. Ak

indulgence. I shall welcome any criticisms of scholars that may enable me to improve the text of the parts that yet remain to be published.

BANKIPUR: }
15th October, 1915. }

A. MUQTADIR,
Oriental Public Library.

(b) Words like *ولايت* , *مملكت* , *جهت* - *رسالت* take the forms *ولاية* - *مملكة* etc.

(c) Words like *ولايت* - *همه* - *ديار* in **K** are replaced in this copy by their synonyms *مملكت* - *جميع* - *ملك*.

There is a MS. in the India Office Library. For a description see Dr. Ethé's Catalogue of the said library, No. 724. Unfortunately I was not able to obtain a collation. Though not free from mistakes in the names of persons and places, this copy seems to be better than either **A** or **K**.

In recording variants I will confine myself to the more important, omitting trivial and slight mistakes that can be corrected at first sight. I will ignore too those insignificant modifications of phraseology (such as *نمود* - *کرد* and *فرمود* , and *گشت* and *شد* etc.) which in no way affect the sense. For the true reading of the Arabic passages, and of the proper names of persons and places I have generally relied far more on external sources than on the readings of the MSS. used in preparing the text. All the different readings of the names of persons and places found in other works, to which I could get access, will be included in the list of variants. For the verses, which constitute the most important and the most difficult portions of the text, I have generally taken help from such manuscript copies or printed editions of each poet's work as I could lay my hand on. Several mistakes which have, inadvertently, crept into the text, will be rectified in the list of variants, and these, I earnestly hope, will not be overlooked by a critical reader of the text.

It has long been my earnest wish to lay before the public a critical edition of the *Haft Iqlim*, but a variety of causes, some of which I have mentioned above, seemed to postpone indefinitely all hopes of fulfilment. As it is, the whole of this work has had to be done in the scant leisure which I could snatch from official duties when other lighter occupations or rest would have been sweeter. I owe it largely to the kind encouragement of Dr. Denison Ross that I have been able to proceed so far. At an early stage he promised to join me as editor, but the first pages of the text were hardly in proof when he left India, and the task devolved solely upon myself.

I do not doubt for a moment that notwithstanding my labours many errors will still be found in the text. But I trust that the difficulties which beset my path may entitle me to a certain measure of

for eye misleading and bewildering the reader, or completely obscuring the sense; there is hardly a line in either MS. that is not infected with corruptions of a more or less gross kind. Nothing was to be gained from these MSS. except a certain consolation in laying them aside. Those who are interested in calligraphy and have had occasion to scrutinize Muhammadan MSS. from a calligraphic point of view, will have observed that Persian scribes are far behind the Arabs in the matter of accuracy: Vowel points are left out, the dots, which are the only means of distinguishing half the letters of the alphabet, are too often misapplied or not applied at all, so that the resource and vigilance of the reader may be taxed to the utmost. To decipher MSS. yet further blighted by interpolations, corruptions, omissions and every extravagance of which a sleepy or illiterate copyist is capable is no fit occupation for a human being.

In preparing the text then I have been obliged to content myself with two MSS. only, which I have called **K** and **A**.

K belongs to the Khudâ Bakhsh Library at Bankipûr. It is

MS **K**. written in a fair Nasta'liq, and comprises 409 folios each containing 25 lines, but foll. 217a--

328b, written by the same scribe in small Nasta'liq, have 31 lines to a page. It is undated but the nature of the handwriting and the general aspect of the MS. tend to suggest that it was written about the middle of the 11th century of the Hijrah. It is not however free from various errors and defects, especially in the proper names of persons and places. Most of them are illegible, the few that are not are practically impossible to identify. The Arabic passages are almost always interludes of nonsense. Foll. 2 and 3, supplied later by a most illiterate hand, are terribly corrupt. The copy bears occasional marginal notes and emendations, and the most important of them will be mentioned under "Notes and Variants" which I intend to publish later on.

Amongst the orthographical peculiarities of this MS. the following may be mentioned:

(a) Words are divided into two parts (not necessarily in the middle) at the end of a line, a practice not observed in modern calligraphy (e.g. انشاء , ويتش , میز - یسته , را - مراج etc.).

(b) When a pronoun beginning with *alif*, such as او - این - آن , is preceded by a preposition, such as از - بر - در , the *alif* is generally omitted, and the two words are written together (e.g. ازو , در این not ازو , در این etc.).

For his sources he has made use of well-known authorities, the best available at that time. For instance, among the general histories he often cites the *Ṭabaqât-i-Nâsirî*, *Târikh-i-Guzîdah*, *Rauqat-ush-Shafâ*, *Ḥabib-us-Siyar*, etc., while for the Indian portion of the history he relies mainly upon the *Ṭabaqât-i-Akbarî*. Among geographical works are the *Masâlik-ul-Mamâlik*, *Ṣuwar-ul-Aqâlim*, *Mu'jam-ul-Buldân*, *Nuzhat-ul-Qalûb*, etc. The accounts of the *Shaykhs* are generally derived from the *Tadkirat-ul-Auliya* of 'Attâr, the *Hikâyât-ush Ṣâlihin* of Yâfi'i and the *Nafahât-ul-Uns* of Jâmi. In the lives of the poets he generally quotes the *Lubâb-ul-Albâb* of 'Aufî, the *Chahâr Maqâlah* of Nizâmî 'Arûdî, the *Tadkirat-ush-Shu'arâ* of Daulat Shâh, etc.

The task of publishing critical editions of Oriental Texts, never an easy one, is encompassed by unusual difficulties here in India, where students, particularly Muhammadans, have yet to learn the canons, the standards and the ideals of Western Scholarship. The first obstacle that meets an Indian editor is the want of good MSS. Copies of the *Haft Iqlim* are fairly common in India, indeed there is hardly any big collection of Persian MSS. that does not contain one. I am told that the Library of the *Nadwat-ul-'Ulamâ*, Lucknow, possesses a good copy, once belonging to the late *Shams-ul-'Ulamâ* Maulânâ *Shibli Nu'mânî*, to whom India will remain for ever indebted for his weighty contributions to Islamic history. Another copy in the *Râmpûr* Library, which I have myself seen, is tolerably good. One or two copies are also reported to have been in the private collections of some of the *Zamîndârs* of *Bihâr*. But alas! all my endeavours to get access to these MSS. failed and my expectations were totally disappointed. I had however four MSS. at my disposal. Of these one with a big worm-hole towards the end (foll. 526-583) exists in the *Bihâr* collection of the Imperial Library, Calcutta, no. 4035 in the existing MS. hand list. Another belonging to the India Government is preserved in the Library of the Asiatic Society of Bengal. Both of these, written in ordinary *Ta'liq*, are thoroughly bad, modern, Indian copies. The commonest words have again and again been misunderstood: countless interpolations, worse than omissions, due to the officious ignorance of the scribes, are

III. *Third Climate*: 1 Irân; 2 'Iraq-i-'Arab; 3 Bagdâd; 4 Kûfah; 5 Najaf; 6 Sâmîrah; 7 Madâ'in; 8 Bâbal; 9 Basrah; 10 Ubullah; 11 'Iraq-i-'Ajam; 12 Yazd; 13 Tabas-i-Kilak; 14 Abarqûh; 15 Fârs; 16 Dârâbjird; 17 Ij; 18 Nayrîz; 19 Iştakhr; 20 Baydâ; 21 Kâzarûn; 22 Shîrâz; 23 Lâr; 24 Khûzistân; 25 Shûsh; 26 'Askar-i-Mukarram; 27 Dizfûl; 28 Shushtar; 29 Kirmân; 30 Bamm; 31 Sistân; 32 Farâh; 33 Qandahâr; 34 Dâwar; 35 Bust; 36 Bayhaq; 37 Maymand; 38 Gâznân; 39 Lâhûr; 40 Nagarkût; 41 Sirhind; 42 Hânsî; 43 Thânisar; 44 Panipat; 45 Dihli; 46 Âgrah; 47 Lucknow; 48 Audh; 49 Kâlpî; 50 Syria; 51 Jerusalem; 52 Damascus; 53 Ba'lbak; 54 Gâzza; 55 Haleb; 56 Manbij; 57 'Asqalân; 58 Tarsûs; 59 Egypt; 60 Fustât; 61 Cairo; 62 Alexandria; 63 Ikhmîm; 64 'Ayn-ush-Shams.

IV. *Fourth Climate*: 1 Marw-i-Shâhiân; 2 Mahnah; 3 Abiward; 4 Nasâ; 5 Sarakhs; 6 Balkh; 7 Chichiktû and Maymanah; 8 Andakhud; 9 Tirmid; 10 Hîsâr-i-Kuhistân; 11 Khatlân, with its capital Kûlâb; 12 Badakhshân; 13 Kâbul; 14 Kashmîr; 15 Garjistân; 16 Gûr; 17 Badaġîs; 18 Asfizâr; 19 Fûshanj; 20 Herat; 21 Bâkharz; 22 Tâbyâd; 23 Khwâf; 24 Jâm; 25 Turbat, with its dependencies Zâwa and Junayd; 26 Mashhad; 27 Nishâpûr; 28 Sabzwâr; 29 Asfarâ'in; 30 Juwayn; 31 Khabûshân; 32 Tarshiz; 33 Junâbâd; 34 Tûn; 35 Quhistân; 36 Bistâm; 37 Damaġân; 38 Isfahân; 39 Natanz; 40 Zawârah; 41 Ardastân; 42 Kâshân; 43 Jarbâdaqân; 44 Kamrah; 45 Khwânsâr; 46 Farâhân; 47 Tafrish; 48 Qumm; 49 Sâwah; 50 Hamadân; 51 Ray; 52 Damâwand; 53 Simnân; 54 Astarâbâd; 55 Tabaristân; 56 Mâzandarân; 57 Âmul; 58 Rustamdâr; 59 Gîlân; 60 Qazwîn; 61 Abhar; 62 Zanġân; 63 Sanjâs; 64 Suhraward; 65 Târam; 66 Sultâniyah; 67 Âdarbayġân; 68 Tabrîz; 69 Ardabil; 70 Khalkhâl; 71 Urdûbâd; 72 Marâġah.

V. *Fifth Climate*: 1 Shirwân, with its principal towns Bakû, Ars, Shamâkhi and Qabalah; 2 Tiflis; 3 Ganjah; 4 Baylaġân; 5 Khwârizm; 6 Mâwarâ-un-Nahr; 7 Samarqand; 8 Kash; 9 Nasaf; 10 Bukhârâ; 11 Fargânah; 12 Andijân; 13 Ūsh; 14 Margînân; 15 Isfarang; 16 Khujand; 17 Akhsîkat; 18 Shâsh.

VI. *Sixth Climate*: 1 Turkistân; 2 Fârâb; 3 Jand; 4 Kâshġar; 5 Yârkand; 6 Khutan; 7 Tarâz; 8 Chigil; 9 Khallukh; 10 Tâtâr; 11 Rûs; 12 Buġrâj; 13 Kîmak; 14 Khazar; 15 Isfijâb; 16 Qustan-taniyah.

VII. *Seventh Climate*: 1 Bulġâr; 2 Saġlâb; 3 Bâtiq; 4 Bâtin-ur-Rûm; 5 Jâbulġâ.

posed A.H. 892 = A.D. 1487. The first has been edited by Mirza Muhammad. The learning and industry of one of the foremost living Orientalists of Europe, Prof. E. G. Browne, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic at the University of Cambridge, has given us excellent editions of the second and third.

Among works of this kind the *Haft Iqlîm*, or *Seven Olîmates*, deserves in my opinion a very high place, and it is singular that we should have had to wait so long for a printed edition. It is a topographical, historical and biographical encyclopædia. The information is grouped, as the name would suggest, according to *climates* or divisions of the world. Under each country or town we have an account of the place, its history, its wonders and curiosities, its chief products, etc. This is followed by biographical sketches of the eminent 'Ulamâ, *Shaykh*s and poets to whom it has given birth. (This is almost the best and the first encyclopædia in Persian to be arranged on the geographical plan that was later to become so popular). To these last the author has devoted the largest space, quoting copiously from their writings, and this part of his work seems to have interested him (as it does us) most. He has given us the biographies of no less than 1560 writers and these are in the true sense "biographies": they are almost always fuller and more precise than the three earlier anthologies, where such notices, in the words of Prof. Browne, "consist too often of a few far-fetched word-plays on the poet's name." The numerous quotations have been singularly well chosen. Under the name of each country is an admirable conspectus of its history, in which all the most notable events are touched upon. The topographical portions are pleasantly interspersed with anecdotes, and the result is an exceedingly lively and entertaining narrative. Add to this a style remarkably simple, that moves swiftly and untrammelled by the florid mannerisms and diffuse rhetoric of many a "classic," and I can hardly think of another book in the Persian language that the student could peruse with greater pleasure, greater profit and—not the least important—greater ease.

Contents

- I. *First Climate*: 1 Yaman; 2 Zanj; 3 Nubia; 4 China; 5 Ceylon; 6 Jâbulsâ
- II. *Second Climate*: 1 Mecca; 2 Medina; 3 Yamâmah; 4 Hurmuz; 5 the Deccan, comprising Aḥmadnagar, Patan, Daulatâbâd, Jûnir, Jubbûl, Tihngânâh, with its capital Golconda; 6 Aḥmadâbâd; 7 Kanbâyat; 8 Sûrat; 9 Sûmanât; 10 Nâgûr; 11 Bengal; 12 Orissa.

PREFACE.

The author of the *Haft Iqlim* was *Amîn Aḥmad Râzi* better known as *Amîn Râzî*. He was a native of Ray and

The Author. belonged to a good family of that place.

Many of his ancestors and relatives were men of letters and held honourable offices at Royal Courts. His father *Khawâjah Mirzâ Aḥmad* enjoyed the warm favours of *Shâh Tahmâsp Şafawî* (A.H. 930-84=A.D. 1524-76) who appointed him *Kalântar* (Mayor) of Ray. His paternal uncle *Khawâjah Muḥammad Sharîf*, also known as *Hijrî Râzî*, was *Wazîr* of *Muḥammad Khân Sharaf Uglî Taklû*, Governor of *Khurâsân*, and, on the governor's death, to his son. Later on he entered the service of *Shâh Tahmâsp Şafawî*, spending seven years as *Wazîr* of *Yazd*, *Abarqûh*, etc., and then as *Wazîr* of *Isfahân*. He enjoyed a considerable reputation as a poet.¹ The author's first cousin *Khawâjah Ğiyâş Beg* (the father of the famous *Nûr Jahân Begam*) rose to a position of great influence under Akbar, and was subsequently distinguished as *I'timâd-ud-Daulah*, the all-powerful *Wazîr* of *Jahângîr*. Writing of *Agra*, *Amîn* showers praises upon Akbar of whom he speaks in the present tense, and various indications point to his having visited India while the great emperor was still on the throne. He seems to have made good use of this opportunity for collecting information about the country of which he gives fairly detailed account from the earliest times down to Akbar, devoting a special section to the history of the Deccan. He completed the work after six years in A.H. 1002 (A.D. 1593) for which he gives the chronogram :

تصنيف امين احمد رازي

Poetry is the most important branch of Persian literature, and anthologies of Persian poets and works con-

Anthologies. taining biographical notices of them are many in number. The three oldest and most popular are (i) the *Chahâr Maqâlah* composed about A.H. 550=A.D. 1155, (ii) the *Lubâb-ul-Albâb*, composed A.H. 618=A.D. 1221, (iii) the *Tadkirat-ush-Shu'arâ*, com-

¹ A copy of his very rare *Dîwân* is noticed in the Bankipur Library Catalogue, vol., II, No. 244.

LIST OF BOOKS FOR SALE

AT THE LIBRARY OF THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NO. 1, PARK STREET, CALCUTTA.

AND OBTAINABLE FROM

The Society's Agents—

MR. BERNARD QUARITCH, 11, Grafton Street, New Bond Street, London, W.
AND MR. OTTO HARRASSOWITZ, BOOKSELLER, Leipzig, Germany.

*Complete copies of those works marked with an asterisk * cannot be supplied—some of the fasciculi being out of stock.*

BIBLIOTHECA INDICA.

Sanskrit Series.

Advaitachintā Kaustubha, Fasc. 1-3 @ 10/ each	...	Rs. 1	14
Aitareya Brāhmaṇa, Vol. I, Fasc. 1-6; Vol. II, Fasc. 1-6; Vol. III, Fasc. 1-5, Vol. IV, Fasc. 1-8 @ 10/ each	...	14	0
Sitāreyalocana	...	2	0
Amarakośa, Fasc. 1-2	...	4	0
Anumana Dīdhiti Prasārini, Fasc. 1-3 @ 10/	...	1	14
Aṣṭasāhasrikā Prajñāpāramitā, Fasc. 1-6 @ 10/ each	...	3	12
Ātmatattvavivēka, Fasc. 1-2	...	1	4
Āgnyavāidyaka, Fasc. 1-5 @ 10/ each	...	3	2
Avadāna Kalpalatā, (Sansk. and Tibetan) Vol. I, Fasc. 1-11. Vol. II, Fasc. 1-11 @ 1/ each	...	22	0
Bāham Bhaṭṭi, Vol. I, Fasc. 1-2, Vol. II, Fasc. 1, @ 10/ each	...	1	14
Bauddhāyana Śrauta Sūtra, Fasc. 1-3; Vol. II, Fasc. 1-5; Vol. III, Fasc. 1, @ 10/ each	...	5	10
Bhāṣavṛttī	...	0	10
Bhāṭṭa Dīpikā, Vol. I, Fasc. 1-6; Vol. II, Fasc. 1-2 @ 10/ each	...	5	0
Bauddhastotrāsaṅgraha	...	2	0
Brhaddevatā, Fasc. 1-4 @ 10/ each	...	2	8
Brhadbhāṣya Purāṇa, Fasc. 1-6 @ 10/ each	...	3	12
Bodhicaryāvatāra of Śāntideva, Fasc. 1-7 @ 10/ each	...	4	6
Ōri Cāntinātha Cāharitā, Fasc. 1-4	...	2	8
Ōṭadūṣaṇi, Fasc. 1-2 @ 10/ each	...	1	4
Catalogue of Sanskrit Books and MSS., Fasc. 1-4 @ 2/ each	...	8	0
*Ōṭapāṭha Brāhmaṇa, Vol. I, Fasc. 1-7; Vol. II, Fasc. 1-5; Vol. III, Fasc. 1-7; Vol. V, Fasc. 1-4 @ 10/ each	...	14	6
Ditto Vol. VI, Fasc. 1-3 @ 1/4 each	...	3	2
Ditto Vol. VII, Fasc. 1-5 @ 10/	...	3	2
Ditto Vol. IX, Fasc. 1-2	...	1	4
Ōṭasāhasrikā-prajñāpāramitā, Part I, Fasc. 1-18, Part II, Fasc. 1, @ 10/ each	...	11	14
*Cāturgāra Chintāmaṇi, Vol. II, Fasc. 1-25; Vol. III, Part I, Fasc. 1-18, Part II, Fasc. 1-10; Vol. IV, Fasc. 1-6 @ 10/ each	...	36	14
Ditto Vol. IV, Fasc. 7, @ 1/4 each	...	1	4
Ditto Vol. IV, Fasc. 8-10 @ 10/	...	1	14
Glokavarṭika (English), Fasc. 1-7 @ 1/4 each	...	8	12
*Ōṭanta Sūtra of Ōāṅkhāyana, Vol. I, Fasc. 1-7; Vol. II, Fasc. 1-4; Vol. III, Fasc. 1-4; Vol. 4, Fasc. 1 @ 10/ each	...	10	0
Ōri Bhāṣyam, Fasc. 1-3 @ 10/ each	...	1	14
Dāna Kriyā Eṇumudī, Fasc. 1-2 @ 10/ each	...	1	4
Gadadhara Padāḥatī Kālasāra, Vol. I, Fasc. 1-7 @ 10/ each	...	4	6
Ditto Ācārasāra, Vol. II, Fasc. 1-4	...	3	2
Gobhiliya Gṛhiya Sūtra, Vol. I, @ 10/ each	...	3	2
Ditto Vol. II, Fasc. 1-2 @ 1/4 each	...	2	8
Ditto (Appendix) Gobhila Parīṣista	...	2	0
Gobhiliya Gṛhiya Sūtra, Gṛhiya Saṅgraha	...	0	10
Haralata	...	1	14
Karmapradīph, Fasc. 1	...	1	4
Kāla Vīveka, Fasc. 1-7 @ 10/ each	...	4	6
Kātantra, Fasc. 1-6 @ 12/ each	...	4	8
Kaṇi Kalpa Lata, Fasc. 1	...	0	10
Kaṇḍaravacana Saṁuccaya	...	3	8
Kurma Purāṇa, Fasc. 1-9 @ 10/ each	...	5	10
Kirāṇavālī, Fasc. 1-3, @ 10/	...	1	14
Madāna Parīṣita, Fasc. 1-11 @ 10/ each	...	6	14
Mahā-bhāṣya-pradīpodyota, Vol. I, Fasc. 1-9; Vol. II, Fasc. 1-12; Vol. III, Fasc. 1-10 @ 10/ each	...	19	6
Ditto Vol. IV, Fasc. 1-3 @ 1/4 each	...	3	12
Mātra, or Mātrayāniya Upaniṣad, Fasc. 1	...	0	10
Māntikī Saṅgraha, Fasc. 1-3 @ 10/ each	...	1	14
Mārkaṇḍeya Purāṇa, (English) Fasc. 1-9 @ 1/ each	...	9	0
Mugdhodha Vyākaraṇa, Vol. I, Fasc. 1-7, @ 10/ each	...	4	6
Nirukta, (2nd edition) Vol. I, Fasc. 1-2, @ Rs. 1-4	...	2	8

BIBLIOTHECA INDICA:
COLLECTION OF [^]ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, No. 1336.

HAFT-IQLÎM,
OR
THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL ENCYCLO-
PAEDIA OF AMÎN AHMAD RÂZÎ.



EDITED BY
E. DENISON ROSS, PH.D., C.I.E.
AND
KHÂN ŞAHIB MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR,
Officer attached to the Oriental Public Library, Bankipur.
FASC. I.

CALCUTTA:
PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,
AND PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY, 1, PARK STREET.
1918.

BIBLIOTHECA INDICA:
COLLECTION OF ^AORIENTAL WORKS.

PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.
NEW SERIES, No. 1336.

HAFT-IQLÎM,
OR
THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL ENCYCLOPAEDIA
OF AMÎN AHMAD RÂZÎ.



EDITED BY
E. DENISON ROSS, Ph.D., C.I.E.
AND
KHÂN SÂHIB MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR,
Officer attached to the Oriental Public Library, Bankipur.
FASC. I.

CALCUTTA:
PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,
AND PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY, 1, PARK STREET.

1918